

مجملاً بقول عوام ای بیچاره ها از خر شیطان پیاده شوید و هادم لذات و امعانیه ببینید با خدای متعال مستیزید و از اغوا و اضلال عبادالله پرهیزید و باین دو روزه ریاست دنیا و لذایذ او مغرور نشوید اگر دنیا منحصر بهمین پنجروز که اغلب بزحمت و نقمت و مشقت میگذرد بود آن ریاضات و مجاهدات شاقه و زجر نفس و گریه های شب و روزه های روز صبر بر بلایا و رزایا و محن و ترک لذایذ و حظوظ نفسانی انبیاء و اولیاء و بزرگان دین برای چه بوده است اگر میگوئی همه برای مردم فریبی و ریاست عامه بوده است پس شما هم صورت آنها چه مزیتی است شما را بر آنها و اگر میگوئی همه این حرفها دروغ زجر نفس و ترک لذایذ کردن آنها بی اصل است از مناجات و کلمات و عبارات گریه خیز حزن انگیز آنها شخص بصیر منصف میداند که حقیقت داشته چنانکه خداوند متعال به نبی رحمت خود میفرماید طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی اگر میگوئی باین ریاضات و عبادات اثری مترتب نمیشود اینهم کمال بی انصافی است زیرا که خداوند عالم در تمام افعال و اعمال اثر قهری گذارده است چنانکه از بودائیان و بی پرستان بجهت ریاضات شاقه خوارق عادات و غرایب بروزات فوق العاده و الطاقه ظاهر میشود کتب بعضی از جوکیان و براهمه هنود و کتاب بشست نامه را میچند و جاماسب نامه را ملاحظه نمائید تا بر شما معلوم بلکه مشهود شود.

علم الله ارباب عقل و دانش در این چند روزه عمر فانی و حیات دانی عار را بنار غضب الهی اختیار نکنند و بعشوه های این ذال خسران مآل فریفته نگردند بدبخت و بدعاقبت کسیکه از معاویة ابن یزیدکم همت تروبی توفیق تر باشد از اجماع و ازدحام اصحاب میال که هریک طالب آرزو و آمالند و دنباله رو خر دجال و مضیع احوال ما اری شیاء اضر بقلوب الرجال من حقق النعال و راء ظهور هم زبان را ذکر انابه بیاموز و در محمل دل شمع توبه برافروز در تزکیه و آرایش صورت چندان کوشش منمائی و جمال معنی را بزبور علم بیارای.

لیس الجمال با ثواب تزینها ان الجمال جمال العلم و الادب

والله تا رشته غرور و نخوت از دست ندهی از وسوسه ابلیس نفس نرھی تا بجناح چنان نیبری جان از چنگ عوانان شیطان بدر نبری از قدح و شتم عباد جامه صمت و سکوت پیوش و از جام سکون و ثبات بنوش و کم ساکت نال المنی بسکوت و کم ناطق یجنی علیه لسانه دل و جانرا بصحبت یاری سپار که در روزگان پشت کردن بخواری نخاری تا فرصت داری در مزرعه خاطر غیر از بذر نکو کاری نکاری
هر که در مزرع دل تخم وفا سیز نکرد زرد روئی کشد از کشته خود روز درو اگرچه میدانم اثر این نصایح در شما چون آب در هاون سودن و سیاهی از صورت زنگی زدودن است ولی برحسب تکلیف شمه معروض گردید
بالجمله اینکه نوشته بودید.

«بالله این چه حمیت و غیرت پر مضرت است که چشمها را ناپینا نموده و گوشها را ناشنوا»

از این عبارت معلوم میشود فرق فی مابین حمیت و غیرت نداده اید که هر دو را مرادف هم ذکر کرده اید اما حمیت مذموم است و همیشه نسبتش بجهال داده میشود چنانکه در آیه شریفه نازل شده اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمية حمية الجاهلية و در صحیفه سجاده ذکر شده.

اللهم انی اعوذبک من هيجان الحرص و سورة الغضب و ملکه الحمية و متابعة الهوى و مخالفة الهدى الی آخره و اما الغیرت غیرت عندالله محبوب و در نزد اولیای خدا مرغوب و مطلوب است چنانچه در حدیث وارد شده غیرة المرء ایمان و در حدیث دیگر من لا غیرة له لادین له ولی غیرتیکه در اقامه دین و اشاعة آئین بکار نرود چه فائده دارد آن حمیه جاهلیه است که چشم را کور و گوش را کر مینماید و اوصاف ذمیمه رذیله خسیسه نفسانی است که بمقتضای وقت باشکال مختلف بروز دارد.

گاه حرص و گاه شهوت گاه آز گاه غراب و گاه خروس و گاه گراز

خدای دانا را شاکرم و قادر و توانا را ذاکر که در تمام مدت عمر بهوهای نفسانی نیفتاده و در سرپرده هواجس شیطانی نهاده و در عین عبودیت و بندگی آزاد بوده ام و گوی بی هوسی از همگان ربوده میدانم عیب و منقصت همگان از پیر و جوان را باز بهیچوجه لب نگشاده و مهر خاموشی بر زبان نهاده ام اینکه نوشته بودید

«سبحان الله این چه سری است که بعد از صعود حضرت اعلی روحی له الفداء تا بحال چه آثار قدرتی و بزرگواری از مادون حق نمودار شد که حجاب از مشاهده شمس حقیقت گشت»

الله الله یا سبحان الله این چه غفلت و جهالتی است که این نفوس دانیه و طبایع فانیه را فر گرفته و چنان در بئر معطله طبیعت منغم و فرو برده و صفحه صحیفه خاطر آنها خاطر آنها را غبار غرور و اعراض کدر و تیره ساخته که گویا هیچوقت از اعوان و انصار این دین قویم و سالکان این طریقه مستقیم نبوده اند در معاونت و نصرت حق همراهی ندارد سهل است از احکام و آیات و بینات هم آگاهی ندارد ای نور چشم عزیز از زبان پدر بزرگوارت بگویم آثار قدرت و جلالت آن شخصیرا که باو کافر شده اید کراراً و مراراً سرأ و چهاراً لیل و نهاراً در خلاء و ملاء گفته که اگر میرزا آقاخان صدر اعظم میگوید که سید باب در حوزه درس حاجی سید کاظم رشتی حاضر میشده و اتخاذ بعضی مطالب از او کرده و درک معانی برخی از احادیث مشکله غیر منحل از او نموده که باین سبک و طرز آیاتی بدیع آورده است اینکه میگویند درس نخوانده دروغ است من میخواهم دست این برادر کوچک خودم را که او میداند درس نخوانده و معلمی نداشته و از قواعد عربیت و لسان آیات بکلی بی بهره بوده بگیرم و پیش او ببرم و بگویم ای بی انصاف از حق بی خبر اگر میگوئی سید باب درس خوانده و در مجلس درس حاجی سید کاظم حاضر میشده تو میدانی که این یحیای ما درس نخوانده و معلمی نداشته عربی سهل است عبارات عجمی و فارسیرا صحیحاً یاد نگرفته است حال بین بروز جلوات و

ظهور تجلیات الهی را در او که آیات بینات و انوار باهرات علم و حکمت که از طلاطم امواج بحر فطرت او چگونه ظاهر و هویدا و آثار عظمت و قدرت پروردگار را که از کلمات طیبات او چسان کون و مکانرا احاطه کرده که کل من علی الارض از اتیان بمثل آیه از آیات او عاجز و قاصرند و تمام دانشمندان و حکمای زمان سرتسلیم وانقیاد در خط اطاعت او نهاده اند.

مجملاً این است فرمایشات پدر بزرگوارتان حال شما مینویسید چه آثار قدرتی و بزرگواری از مادون حق نمودار شده که حجاب از مشاهده شمس حقیقت گشته صحیح است هیچوقت از مادون حق آثار قدرت و بزرگواری مشاهده نشده و نمیشود ولی از حق همه وقت آثار قدرت مشاهده شده و میشود.

اما آثار و دلایلی که برهان بر وصایت و خلافت و بزرگواری آنحضرت است اگرچه در اوراق قبل بعضیها مبسوطاً و برخیها مختصراً نوشته ام ولی حالا نیز اوضح واین بسمت تحریر میآورم تا حجت خدائی بر هر شنونده و خواننده بالغ باشد که نتواند عذری بیاورد که من نشنیده و ندیده ام اولاً کلمات و بیانات و وصایای حضرت نقطه در حق حضرت ثمره که لسان مبارکش لسان فطرت است و بدون کسب و تعلیم آب حیات ابدیه از نبوع غیب ازلیه متوالیاً و متواتراً بدون سکون قلم و تأمل بلسان آیات و خطب و شئون علمیه و ادعیه و مناجات جریان و سریان یافته و آنحضرترا خلیفه و وصی خود قرار داده و اجرای احکام بیان و اظهار مناهج او را باذن و امر او موکول داشته اند از آنجمله در دعاهاى خود میفرماید و انک قد اظهرت بدیع الاول و شیث وصیه ثم نوح و سام وصیه ثم ابراهیم و اسمعیل وصیه ثم موسی و یوشع وصیه ثم عیسی و شمعون وصیه ثم محمد و علی وصیه ثم من قد اظهر ته بالایات فی البیان وجعلت من شرح صدره آیه له فی ام الكتاب لتلاوة آیاتک و حفظها باللیل منهاجا من عندک یصدق من صدقته و یخزی من اخزیته ولایرید غیرک و لایقصد سواک ولابرد من قد نزلت علیه اسم الخیر و یثبت مناهجک و مایرفع به دینک من مراداتک انتهی.

از روی انصاف ملاحظه کن آنجائیکه میفرماید من قد اظهر ته بالایات فی البیان که نفس مقدس خود آنحضرت باشد وجعلت من شرح صدره آیه له فی ام الكتاب که حضرت ثمره باشد.

چه مقام منبع رفیعی از برای آنحضرت ذکر فرموده که ظهور و بروز وجود مقدس او را آیت حقانیت خود فی ام الكتاب قرار داده است و معین فرموده است که حفظ مینماید آیات او را در لیل که منظور غیبت شمس نقطه است و مرتفع مینماید مناهج بیانرا ابداً رد نخواهد فرمود آنحضرت کسیرا که در او خیری بوده باشد پس معلوم میشود هرکسرا که حضرت ثمره رد نمود در آن خیری نبوده و نیست امثال جناب ابوی و میرزا اسدالله دیان و سایر مدعین من یظهري در این عصر ایضاً در بعضی از آیات باهرات است ان یا کلشی فلتد خلن فی ذلک الرضوان کیف قد اثمرت شجرة الهویة بثمرة قدسیة فانه قبل ما جعل الله ان یثمر قد اثمر و هذا آیه من عنده للعالمین فلتعرفن قدر تلك الثمرة علی شجرتها

فانکم انتم مثل ذلك قليلا ما توجدون في كل فصل لم تثمر الاشجاروان تثمرلم تبق على شجرتها ولكنکم في ذلك الظهور كليتهما تدرکون و در مقام ديگر ميفرمايد فلک الحمد يا الهي على ما اشهدتني من مرآت قد اظهرتها و بلورية قد ابرزتها و كينونية قد اشرقتها و ذاتية قد اطرزتها و سازجيه قد ارفعتها فيها انا ذايا الهي لاحمدنک عن تلك الموهبة و همچنين در شأن آيات از شئون خمسہ باسم کاتب ميفرمايد قل الحمد لله رب السموات و رب الارض رب مايري و مالايري رب العالمين ان تنزل علينا بعد ماقد قضى عدالواو من يخلق في الواو بايات مستطرزات يستطرزن بهن عبادالله المستطرزون و کلمات مجذبات يستجذبن بهن عبادالله المنجذبون ان ياولي البيان انتم مثل ذلك المثل الابهي تربيون و در توقيع ملا حسين خراساني اسمه النازع ميفرمايند و انا قد جعلنا لکم في البيان شمسا مضيئا تدلن على شمس الازل انتم بها ما في البيان لتدرکون تلك کلمة الابهي في ارض البهاء انتم جواهر الحكمة من سوازج مبدعها تملکون ولتستشرقون بضياء ما قدشرحنا صدره بالايات من لدنا ويقدسنا بالليل والنهار و کان لنا من الساجدين از اين عبارات ملتفت شدي که اسم ابهي را در حق حضرت ثمره ذکر ميفرمايند و لقب بها رادر اوراق قبل نوشتم که جناب طاهره سلام الله عليها بجناب ابوي داده اند ولي در تمام بيان و کتاب اسماء هرچه لفظ بها و ابها و جميع اشتقاقات آن ذکر شده راجع بحضرت ثمره است و در جای ديگر ميفرمايد فلک الحمد يا ذا العز الشامخ المنيع و لک الحمد يا ذا الجلال الباذخ الرفيع حيث قد خلقتني وجعلتني مرآت نفسک و نزلت على البيان بقدرتک و انطقتني ببدايع ظهورات قيوميتک و ارفعتني بتجليات عزصمدانيتک و خلقت لي مرآيا غير معدودة و اصطفيت من بينها من قد جعلتها مرآتا لنفسک و تلجلجتها بان ينطق من عندک وتنطقها بان تثبتن من اياتک فلک الحمد في الابد المؤتيد على ذلك المرآت المعتمد حيث قد تجليت لها بها بنفسها وجعلتها مقام ظهورک و بطونک وانطقتها ببدايع تجلياتک و غيوبک واردت ان تنصرنها بقدرتک و تظهرنها بسلطنتک و تسلطنها بقيوميتک و تغلبنها بظهاريتک و ترفعنها بکبريائيتک الي ان قال ولتخلقن اللهم بها مرآتا مرتفعة اذکل ما يرتفع في البيان من مرآت ذلك ارتفاع مظهر نفسک الي آخر. يابن العقل ديدة انصاف باز کن ملتفت باش نکات و دقايق کلمات آنحضرترا و ببين در هر ظهوری در امر وصايت آن ظهور چه مخالفتها کردند اين ظهور که اتم و اکمل از هر ظهوری است بديهيت که در امر وصايت و خلافت ايشان چه ايرادات بميان خواهد آمد چنانکه در يوم غدیر خم روز نصب وصی رسول خدا نازل شد آية اليوم اکملت لکم دينکم و اتممت عليكم نعمتي در اين ظهور ميفرمايد ولكن الله في ذلك الظهور يثبت امره ويتقن صنعه لان فيه لايدل النور بالنار حال انصاف بده با اين نصوص صريحه حضرت نقطه اولی اين زمره بهيمه طينت الذين اتخذوا اللهم هويهم ميگويند همانکه مرآت از مقابل شمس دور شد مکدر ميگردد و حال اينکه لامحاله بين ظهورين ليل واقع است چنانکه در اوراق قبل مشروحا ذکر شد و در موضع ديگر ميفرمايد فوالذي خلق الحبه وبرى النسمة و تفرد بالعزة و تجبر بالعظمة و تكبر بالرفعة و تظهر بالقيومية و تظهر بالقُدوسية لو عندکم من حب الله في بطون الله

لانسكنون قدر شئى و فى ظهور الله لاتحزنون قدر شئى فاستعرفوا قدر ايام الله فى ظهوره و استعدوا اطرافكم فى بطون الله و غروب الشمس و استلو الله و ادعوه لظهورها و طلوعها فانه عزوجل يسمع من يدعوه و يجيب من يسئله و جعل من اعظم العبادات و اقرب القربات التضرع للظهور فى البطون و التبهل فى البطون للظهور ايضاً در توقيع ذات حروف السبع ميفرمايد ان يا اولى البيان فلتستمسكن بدين الله و لتصدقن كل مانزل فى البيان و لتنصرن اسم الازل الوحيد و لتمسكن بحبه فانكم اتمم به لتنجون لاله الاالله وان عليا قبل نبيل نفس الله وان مافى البيان دين الله وان اسم الازل الوحيد ذات الله. ايضاً در كتاب ديگر بايشان ميفرمايد و ان هذا لا يمكن الا عند ظهور من يظهره الله و قبل ظهوره فاستمسكوا بالمرآة المدل على الله و لاتختلفوا فى الله فان فى عالم الاسماء لاله الاالله وحده وحده و فى عالم الخلق هذا مرآت قد دلت على شمس الحقيقة ليقويكم بقوة الله و يجلى عليكم بمطالع الله ينصرمك الله به و يامرکم بمنهج احدى عشر واحد و مالم يبين من تلك المناهج يبين من عنده من اولوالنصوص حيث قد علمت من يكتب بين يدي الله مناهج الظهور و البطون و ان الحق قد انحصر فى البيان وان مادونهم لاشئ عندالله و ان تريهم احياء لم يكن فيهم روح معرفة الله و لا رضاء الله عنهم ايضاً از جمله توقيعات مباركات كه نص در وصايت و ولايت و مراتبت آن حضرت است توقيعى است كه بخط مبارك باسم كريم مرقوم شده است بسم الله الكرم ذى الكارمين بسم الله الكرم ذى الكرماء قديهم حتى ان يا اسمى فى المرآت الازليه حيث قد حكى عن الله ربه و دل على الله موجدة الحمد لمجليه كما هو اهله و مستحقه كمال تراقبت اول در حفظ آن و ثانى در شوق و ابتهاج آن داشته كه قدر ذكر امكانى هم خطور حزن بر قلب سازجش وارد نشود چگونه آنكه بتكون آيد و پنج لوح مطرز از آثار اون بخط ابهى با روح و ريحان فرستاده باش و كمال حفظ در آثارالله داشته چه از لا و چه بديعاً و شئونث ثمره بهيه را در الواح تذكرا آورده حتى ينصرمك الله به انه خير نصار قديم و لتحفظن كل مانزل من عندالله كعينيك فى كل حين و قبل حين و بعد حين وان كان عليا هنالك فاذكره بالثمر لينظرن من الله بامرهم الى مرآت الله و وجهه فانا كنا ناظرين و احضر بين يدي الله ما قد رفع الى الله ذكر امن الله فى الكتاب انه هو خير الذاكرين اين بود عشرى از اعشار و اندكى از بسيار آيات و توقيعات مباركات حضرت نقطه اولى در باب عظمت شأن و جلالت قدر و بزرگوارى حضرت ثمره كه بطريق ايجاز و اختصار ذكر شد.

ثانى از آثار بزرگوارى و جلالت قدرت آنحضرت عرايضى است كه جناب والد شما بطريق مناجات و از مقام فنا و عبوديت بخط خودش بساحت قدس آنحضرت عرضه داشته و الواحى است كه در جواب بعضى از مؤمنين بيان كه در باب ادعاى ايشان سؤال نمودند نوشته و از قائل اين اقوال اعراض کرده و حمل بر اغراض نفسانيه نموده و مدعى اين ادعا و معتقدين باين اعتقاد را لعنت کرده اگرچه صورت يكي از آن الواح را در اوراق قبل نوشته ام اين لوح نيز جواب جناب ميرزا محمدهادى قزوينى است كه در اين باب بايشان نوشته و ايشان جوابى كه نوشته اند متن آن خط كاتب و حاشيه آنرا بخط خود

نوشته که الان موجود است کمینه آنچه که از صدر این لوح بالوحی که در سابق ذکر شده حرفاً بحرف مطابق بود من باب عدم تکرار ذکر نکرده بقیه آنرا بعینه درج نموده از آنجائیکه نوشته اند سبحان الله از این خیالات مفقوده معدومه و از این بیانات خبیثه مردوده ای اهل بیان بشنوید ندای مرا از کینونات فانی خود رجوع کنید بطلعت باقی و از افکار عدمیه متصاعد شوید بسوی سموات قدیمه که شاید نسیم رحمت و عنایت بوزد و انوار الهی شما را فرا گیرد و بعد بر خیام رفعت و قباب عظمت جالس شوید و بر فسطاط مکرمت و اکراس مرحمت مستریح باشید تا ندای سروش غیب را از گوش هوش بشنوید و از سکر غفلت بهوش آئید و جلوس سلطان ازلی را از یمین قوت و قدرت مشهودا مشاهده کنید که این است نتیجه اعظم و لطیفه افخم و دقیقه اقوم اگر عامل شوید بانچه ذکر شده در این ورقه میبضه منیره خواهید شنید نداء غنات طیور را بر اغصان شجره کافور که بسازج جذب و جوهر وله از جمیع جهات میخوانند شما را و کفات طلعات سرور را بر اعراش محبوب ملاحظه مینمائید که چگونه طائفند شما را پس بجبال افنده صافیه منیره متصاعد شوید که تا نسائم رحمت الهی از مشرق جان میوزد و نفخه عبیر از شمال شعر محبوب میآید قسمت عمر را بردارید و نعمت جاوید نامتناهی را اخذ نمائید این است حیات ابدی و عنایت سرمدی قدر این ایام را بدانید همیشه طلعت امر ظاهر نیست سیخفی الجمال فی قص الجلال و انتم حینئذ تتضرعون و تصرخون لیکن تا عیون مرحمت جاراست و سحاب مکرمت مرتفع و بحار محبت متموج است سعی نمائید که از رضای مبارک ایشان غافل نشوید و از اوامر و نواهی باز نمایند این عبد حزین که در ارض حزن جالس شده و از جواهر حزن مرزوق گشته و از سوازج حزن مشروب شده و از هوای حزن امطارهم بر او باریده و از سماء هم اغیاث غم بر او ریخته باواز حزین ندا می کند شما را و هر که با شما است که آنچه در وصایای قبل و بعد مسطور گشته معمول دارید و از رشحات طفحات نسایم رحمت نامتناهی باز نمایند و از جذبات نغمات ورقاء لایزالی دور نگردید که آنچه از بدایع جوامع نغمات مشهود گشته معدوم خواهد گشت و هرچه از طرایز و لطایف نغمات مسموع میگردد مفقود خواهد شد پس بسوازج سعی و جواهر اهتمام بر صراط حی رفیع مستقیم شوید و بعد بر بساط عزت و سلطان مکنت مستریح گردید که عنقریب کابوب فنا را از دست ساقی بقا خواهید نوشید و کاوس مودت را از دست حامل عذرا خواهید آشامید مستعد شوید که شاید نعمت حیاترا ضایع ندارید و از معرضین محسوب نگردید پس بکمال قدرت جهد کنید که شاید خدمتی از شما برآید که موجب رضای سلطان عماء و ملیک سناء گردد قسم بخدائیکه جالس نمود این عبد را بر عرش حزن که این مقام اعظم است از آنچه از سموات اعلی و ارض ادنی است سعی نموده که تا نفس باقی است و از قفس تن خارج نشدید امری را مرتکب نشوید که مایه تأسف و افسوس گردد این پنده با جمیع خدمات و لطمات که شنیدید و گویا که اعظم از آن در ملک ظاهر نشده آنی نمیگذرد مگر اینکه از طلعات قدس و وجهات انس شرم میکنم و خجلت میبرم زیرا که خدمتی از دست این عاجز حزین

برنیامد که موجب سرور حضرتشان شود نکو است این بیت در این مقام.

چگونه سر زخجالت برآورم بر دوست که خدمتی بسزا برنیامد از دستم

و اذا اقول لاحول و لا قوة الا بالله المهيمن القيوم وانالله واناليه راجعون و در حواشی این لوح بخط خودشان نوشته که الان موجود است عرض میشود که نوشته آنجناب رسید و بعضی اخبارات متفرقه هم قبل از نوشته مسموع گشت بسیار حیرت افروز که مثل آن جناب چنین مطلب ذکر فرماید وانگهی بنده کجا خدمت آنجناب اظهار مطلبی نمودم که سند طلب فرموده اید اگر حاجی حسن ذکری نموده شما احتراماً لامرالله وحبالاولیائه باید ساکن باشید و سؤال نمائید آنچه شما از کلمات حاجی ذکر فرمودید و حال در دست است چیزی نبود که سبب انکار شود بلکه خود آن جناب در این رتبه بودند زیرا که بخط خود شما است که حاجی بنده را در صقات و جناب میرزا رضا قلی صلوات الله علیه و علی احبائه را از مظاهر اسماء و کل آنچه در ظل ایشان یعنی بیان و صاحب آن و ادلاء ایشان همه در معانی و ظواهر اسماء و صفات هستند و خواهند بود این مطلبی نبود که این همه تفصیل بهم رساند از همه گذشته دو کلمه مینوشتید رافع را تغییر میدادیم قسم بخدا که آنقدر بآنجناب مطمئن بودم که ذکر آن ممکن نیست و دیگر نوشته بودید که از عبارات بنده ملاحظه شد که شمس ازلی در زجاجه صمدی مستبرق شده هذا حق لاریب فیه اول اینکه جوهر ازل و نقطه قدم رب اعلی بوده و هستند و مرات ازل هم معلوم است که حضرت حی قیوم بوده و خواهند بود شمس ازلی که ذکر هویه باشد در زجاجه که ایشان باشند ظاهر و هویدا گشته از اینها گذشته زجاجه هزار مرتبه از مرآت پست تر و حقیرتر است بهرکس هم نسبت داده شود نقصی ندارد و حضرت هم مراتب مرآت را هفت رتبه قرار فرموده اند انشاءالله ملاحظه فرمائید معلوم میشود که طائفین حول و مخلصین در حب در رتبه چهارم مرایا واقف اند یعنی طلب نور و ضیاء از واحد بعد واحد مینمایند تا منتهی شود بمرآت اول و دیگر لفظ زجاج رتبه ندارد در جنب مرآت تا محل حرفی شود و از همه گذشته قسم بخدا که آنچه این عبد میگوید و یا تحریر مینماید مقصود حضرت ایشانند و بس و کفی بالله شهیدا و خود شما آن نوشته را ملاحظه فرمائید معلوم میشود و جمیع آن نوشته ها بامر ایشان نوشته شده مخصوص در کتاب نور صریح امر فرموده اند که از جواهر حکمت و سواج علم و قدرت بر کل القا نمایم نقطه وجود شاهد است که هرگز اراده اظهار شأنی از خود نداشته و ندارم چون حال لازم و واجب شد اظهار مینمایم آنچه خود ایشان در کتاب نور صریح و صحیح نازل فرموده اند زیاده از آنست که آنجناب نسبت بحاجی حسن داده اند و ذکر احدی در کتاب نور نشده و در مواضع متعدد مرقوم شده خودشان صورت آنها را جمع فرموده برای جناب میرزا رضا قلی فرستادند بنظر مبارک میرسد و دعای حسینیه که در دعوات ایشان است ملاحظه فرمائید و معلوم بوده و هست که آنچه در کتاب مذکور نازل میشود اعظم است از جمیع توقیعات و غیره و این کتاب که ارسال شد از خط مبارک است تا حال ملاحظه نفرموده اید بعد انشاءالله بنظر میرسد ولیکن بحق حق که

بنده خود را قابل یکحرف آن نمیدانم بسیار خجلت بردم از ذکر این مراتب ایکاش نبودم که چنین ذکرها نمایم باری معلوم آنجناب بوده که غیر از نیستی و عبودیت صرفه از آنحضرت چیزی نزد بنده نیست ولیکن قاصم شوکت معتدینم ابوالشروان سمت بود چرا یکنفر امرالله را جاری نکرد شش ماه اهل بغداد این بنده را احاطه نمودند بفضل الله همه را مضمحل نمودم و امرالله را باتمام رساندم. فعل من بر دین من باشد گواه و همچو گمان داشتم که از آنجناب بعد از این نصر کبری و ابتلای لایحسی اظهار حب و دوستی میشود آخر نتیجه این بود در جمیع امور حمد خدا را من کان الله کان الله له جمعی از مفسدین این اراضی بعضی زمینه ها و صحبتها ذکر نموده اند که شاید بتوانند در امر رخنه نمایند چون نتوانستند لهذا فراری شدند و در سکر غفلت افتاده و بهوای نفس متکلم اند هرچه باشد میگویند و آنچه بخواهند میکنند ولیکن عنقریب است که ملاحظه میشود که جمیع معدوم و مفقود خواهند شد و دیگر عرض میشود که طلعت ازلی در حجاب اند و از نواظر خلق مستور و اصحاب و احباب میآیند و میروند بعضی توقعهای زیاد دارند معمول نمیشود لایب مکرر مراجعت مینمایند و لایب است جمعی مسرور برگردند و برخی محزون معلوم است که هر کدام علی ما هو علیه حکایت میکنند و نسبت میدهند همیشه این قسم بوده و خواهد بود.

باری حال بعد از وصول نوشته جمیع اصحاب را جمع فرمائید و آیات نور را بر همه القا فرمائید و اظهار حب تام بفرمائید تا جمیع آن اصحاب کمال حب را در شما ملاحظه نمایند تا دیگر نتوانند رخنه نمایند دنیا را اعتبار و اعتنائی نیست آنچه باقی است و دائم تسلیم امرالله است و این جانب همیشه در اقامه امرالله بوده و هستم و خواهم بود و بعد از کتاب نور بنده این نوشته را که در متن ثبت شده بجمیع اهل بیان نوشته ام که مبادا غلوی در امر این عهد نمایند این است که خدمت فرستاده ام شما و همه اصحاب باید ملاحظه فرمائید و اهمال نفرمائید در ملاحظه آن آنوقت معلوم میشود همه مراتب و همین نوشته بنفسه دلیل است برصدق این عبد لوا اتم فی کلماته تنظرون و از جمله آیات نور این است که میفرمایند و لقد امرنا الذین آمنوا بآیات الله ان یتبعوا قولک فی امر ربک و جعلناک نذیراً من لدنا لتلقى العلم والحکمة فی قلوب هؤلاء الخ اگر گوش باشد کفایت میکند همه را انشاء الله همه معلوم میشود و این اسباب را دو مدعی کذاب ملعون فراهم نمودند یکی آن مرد که در همدان بجواد القا نموده و دیگری مستور است تا بعد معلوم شود قل للجواد استغفر فیما افرطت فی امرالله و تعدیت فی حقه و اکتسبت السوء باهواء نفسک فیما افتريت بعده هذا ان تحب ان تكون من الموقنین والا ان الله کان غنيا عنک و عن فعلک و عن الذینهم بآیات الله لایهتدون جناب جواد هم مقصر نیست زیرا که مطلع نبوده بسیار امورات هست که ذکر آن جایز نیست انشاءالله اگر ملاقات قسمت شد معلوم میشود پارسال جمعی از احباب از اهل آن ولا آمدند و ذکر تشریف آوردن آن جناب را نمودند ولیکن بعد ظاهر نشد چندی منتظر بودیم و همان احباب این بنده را ملاقات نمودند اقوال و افعال بنده بر آنها معلوم شد تعجب است که چرا عرض نکرده اند و

اعراض نمودند و مسموع نشد حال استدعای بنده این است که همه این حرفها را تدارک بفرمائید اهل آنجا یا جای دیگر همچو ندانند که مغایرتی در میان است بلکه کمال اتحاد و یکرنگی و یک جہتی بدانند و دیگر حفظ امرالله را بفرمائید در نہایت قدرت و قوت کہ خدا معلن خواهد بود توقیعات و نوشتجات اصحاب همه ارسال شد و دیگر جمیع احبابرا ذاکرم والسلام انتہی اگرچه در این مقام جای اعتراض نیست مبدا رشته کلام از دست برود ولی ہمین یک مطلب را ناچارم بنویسم و آن این است کہ در اغلب نوشتجات شما مسطور است کہ قتل میرزا اسدالله ابوالشورور بامر و اردۀ حضرت ثمره بود و باین واسطه علم عثمانرا برپا کردۀ و از دور و نزدیک استنصار برای نار او میکنی و میخواهی در زمره اعوان و خونخواهان او باشی چه میگوئی در اقرار پدر بزرگوارت در ہمین لوحی کہ بجناب اقا میرزا محمد هادی حاشیه آنرا بخط خودشان نوشته اند.

فعل من بر دین من باشد گواه - فی الواقع ہمین است کہ نوشته اند و حال این مطلب مبہم مانده است نمیدانم ایشان برای اجرای امرالله بہمان طوریکہ نوشته اند راست است یا تکذیب شما ایشانرا و استنصار برای طلب ثار ابوالشورور بر خلاف رضای خدا و تکذیب قول پدر بزرگوارت زیرا کہ میرزااسدالله دیان فاش و اشکار از دین بیان مرتد شده و علناً بحضرت نقطۀ اولی در مجالس عدیدہ رده گفته حتی آنکہ یک بغچہ بزرگ الواح و آثار و آیات حضرت نقطہ را کہ خطوط مبارکہ ہم درضمن آنها بوده در آتش ریخته و سوخته و خودش در چند محضر از احباب و غیر احباب اقرار باین عمل شنیع نموده و علاوه بر اینها جسارتیکہ در کلمات خودش بحضرت نقطہ نموده بعضی آنها در کتاب مستیقظ مذکور است و حضرت ثمره در کتاب مستیقظ او را نفرین نموده و او بمکافات اعمال و افعال خود دچار شده است بر عبد نیست کہ در افعال مولای خود چون و چرا گوید و طریقه ایراد پوید نعم ما قبل

آن پسر را کش خضر ببرید حلق **فہم آنرا در نیابد عام خلق**
آنکہ جان بدهد اگر بکشد رواست **نایب است و دست او دست خداست**

پس در این صورت ایراد شما عندالله و عندالخلق خطای محض است و اگر شما راست نوشته اید و حضرت ثمره امر بقتل او فرموده اند باز حکم خدا است پدر بزرگوار شما دروغ گفته اند در هر صورت یا شما یا ایشان دروغ گفته اید و فحوای آیہ شریفہ کو نوامن الصادقین مانع از متابعت و ہمہری با کاذبین است ولی من از روی نصیحت و حفظ رتبہ شما زحمت میدہم کہ در نگاشتن بعضی مطالب صدر و ذیل عبارات خود را ملاحظہ نمائید چون قلم از روی بغض و اغراض نفسانی جاری میشود خیلی جاہا مطالب متضادہ متباینہ نقیضہ ذکر میشود چنانچہ در نوشتجات ابوی بزرگوار ہم مشاهده شدہ مطالبی کہ اغلب آنها با ہم بینوینیت و ضدیت دارند اگر بگوئید کلمات ایشان چون کلام خدا محکمات و متشابہات و ناسخ و منسوخ دارد لایعلم تأویلہ الاالله من با کمال ادب

میگویم آن اوقاتیکه شمس حقیقت از زجاجه وجود ایشان بروز و ظهور نکرده بود و خودشان ظاهراً در خدمت حضرت ثمره اظهار عبودیت میکردند با کمال خضوع و خشوع و با نهایت ذل و حقارت قسمها یاد کرده و خدا را بشهادت طلبیده و مدعی بر خلاف این اعتقادات را لعن کرده اند چنانچه مضامین بعضی از آنها را در اوراق گذشته مسطور داشتیم فی الواقع اگر آن عبارات و تصریحات مؤکده و ایمان و احلاف مغلظه و اظهارات عبودیت و فدویت که بخط خودشان نوشته اند و فعلاً در دست دشمن و دوست جواب است واقعیت دارد این ادعای بزرگ را بچه حمل نمائیم و شما در جواب مدعی باشعور زبان فهم چه میگوئید اگر بگوئید آن عبارات و نوشتجات اول ایشان دروغ است محض پلتیک این همه قسمها را خورده و این همه عبارات دروغ را فرموده اند اهل دانش و بصیرت باین حرف البته وقع و قری نگذارند و اینگونه عبارات سخیف را اراجیف شمارند زیرا که در امر دین و استحکام قوایم آئین مبالغه و اغراق ناروا و اصرار و یمین بی معنی و بیجا است و اگر بگوئید کلمات اول ایشان صحیح و از روی صدق و حق بوده و دعوی ثانی ایشان ناحق و دروغ است هرگز نمیگوئید فعل و عمل شما که امروزه بر اریکه ریاست وصایت و خلافت ایشان جلوس فرموده اید مکذب این قول شما خواهد بود و آن مرده کرده هم که همه در حقیقت مظاهر دب اند و در صورت اصحاب و داد و حب هرگز راضی باین قول نخواهند شد بیچاره ابوالشورور نقطه فرقان در تبریک و تهنیت حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) یک دفعه بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه گفت و هفتاد و دو دفعه بکلمه لولاعلی لهلک عمر تدارک کرد با آن همه خدماتی که در قوت دین اسلام از او بظهور رسید الی کنون که هزار و سیصد و اندی است شیعه ها دست از گریبانش برنداشته و او را زندیق محض و صنم قریش انگاشته و داغ کفر و نفاق بر جبهه اسلام او گذاشته اند چنانکه اخبار اخبار و کلمات ثقات از حجج الهی و ائمه هدهدات شاهد بر صدق و حقانیت این عقاید است که یا از اول بنیان ایمانش چون بنیان روی آب و یا خیمه حباب بی اصل و ثبات ضایع و خراب بوده و یا پس از قبول اسلام و ایمان بواسطه حب ریاست و جهانداری و غلبه بر حصم و قوام سلطنت و شهریاری از دین اغماض و از حق اعراض کرده ذخیره ایمانی که اندوخته بود بظمن بخش ریاست چند روزه دنیای فانی فروخت و بنار حقد و حسد کالای دین و متاع آخر ترا یکسره سوخت بالجمله اگر چه این مطلبیکه ذکر شده قاطع و حاسم آن رشته بوده که قبل از دخول در این مطلب بیک نهج مسطور داشت ولی بعضی از نوشتجات ایشان بلسان مناجات عربی و فارسی که مؤید مطالب مندرجه مهجوره و منافی بیانات معوجه منفجه شما بود و بخطوط خود ایشان که هر بصیر صافی ضمیر ببیند میشناسد خواستم بنویسم ای خدای دانا و ای قادر توانا تو میدانی که مرا بهیچ وجه غرض و مرضی و عداوت و حبی با کسی نبوده و نیست جز اطاعت امر تو و غیر از متابعت حکم تو مقصد و مقصودی نداشته و ندارم اگر مقصودم تحصیل معاش و فراهم آوردن نان و آش باشد بحمدالله که از توجه اولیای تو اسباب معیشتم مهیا است و آماده

و خوان احسان وجودم موجود و افتاده از دوست و دشمن هر که خواهد مایده خورد و فایده برد

هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو

بهتر آن است که رشته سخن بعد را قطع نمایم و بر سر رشته همان مطلب نخستین باز آییم. این مناجاتی است که جناب ابوی در بغداد بخدمت حضرت ثمره عرض کرده قد اخذت القلم حينئذ يا الهی من عندك و وصفت المراد بين يديك ولم ادرما تريد ان تنزل عليه و تظهر منه من مقادير بدع صنعك و تدابير عز حكمتك تا آنجائیکه ذكر مينمايد ولكن اني فوعزتک ما ارضی بكل ذلك و ما احب ان التفت بشئى من ذلك الابان تجعلنى بكلی منقطعاً اليك و راجعاً عليك و راضياً منك و ذلك يكون بان تشاهد شعری مخضبا بدمى حين الذى اكون جالسا على التراب و كان راسى عربانا و رجلى متحافيا و جسمى متبلبلا و روحى من العطش مضطربا اذا انظر الى اليمين ولاجد ناصر ادونك و اتوجه الى اليسار ولن اشاهد معينا سواك ليعيننى فى شئى اويسقيني بشربة ماء او براقنى فى ضرى اويوافقنى فى كربي و بلائى اذا اقيم من مقامى ولن اقدر على القيام من الضعف الذى اكون فيه واكب على وجهى على التراب مرة اخرى و اناديك حينئذ فى سرى بان يا حبيبي اقبلت منى و رضيت عنى و انت تجيبنى يا حبيبي هنيئالك فيما و فيت بعهدك و جئت بميثاقتك و عند ذلك اصعق بين يديك من كثرة الدم جرى من عروقى كان الارض كلها احمرت منه اكون فى صعقى بما لا عدله ولن يقدر احدان يحصيه الا انت و بعد الذى افارق روحى اتكلم معك فى خفيات سرى من غير حرف ولا صوت ولا ذكر اذا يحضريين يدي من جعلته اشقى العباد فى البلاد و اضل الناس فى الرشاد ليقطع راسى ويرفعه على القنأه خوب است در اين مقام از اين بيچاره های گول خورده مرده قرده مدعى سؤال کند چه شد اين پيشگوئيها و غيب نمائيا که جمال قدم در اين عبارات از برای خودشان ذکر فرموده اند

ای عجب آن عهد و آن سوگند کو وعده های از لب چون قند کو

بکجا رسید و چه شد که واقع نشد و مثل سائر حرفها دروغ شد

مزاج عشق بس مشکل پسند است قبول عشق بر طاق بلند است

غر بوالهوسی بمقام مقدس و درجه رفيعه شهادت فى سبيل الله فائز و نائل نگردد

شهر زاغ و ذغن زیبای صید و قید نیست این کرامت همره شهباز و شاهین کرده اند

بالجمله تا آنجائیکه در مناجات ذکر مينمايد لانك لم تزل كنت سلطانا على ولم ازل كنت عابد الوجهك و كنت مالكا لنفسى و كنت مملو كا لنفسك و ذليلا عندجنا بك و حقير السلطنتك و معدو مالدی ظهور قدرتك و مفقودا عند تجلى انوار عز ازليتك رغما للذین يريدون ان يفسدون فى ارضك و يعلون فى بلادك و يحدثون فى الملك مالا قدرت لانفسهم و مراتبهم فسبحانك سبحانك عن كل ذلك و عن كل ما وصفتك به بل ان عبدك هذا يكون عابد المن يعبدك و ساجد المن يسجدك و خادما لمن يخدمك و خاضعا لسلطنتك و

و معینالمن یطلبک و ناصر المن ینصرک فوعزتک لم اجد لنفسی عزا اکبر من ذلك ولارتبة اعظم من هذا باقتدار مشیتک الی زروة سموات ازلیتک و تصعد هذا فسبحانک سبحانک یا الهی ما اعجب بدایع صنعک فی مغرب الاشارات و تستره فی ظلمات الدلالات بحیث یسکن و حیثذ لما وصل الامر الی هذا المقام ینبغی ان ارجع القول الی لحن اخری لعل یصعد به العباد الی افق الاعلی ورفارف الابهی ان انتهى اللوح و ماتم مراتب الشوق فی صدرالورقاء و مقامات الذوق فی قلب الوفاء ولكن لماتم و انتهى اختم الذکر بانه لاله الاهو و طلعتہ الاعلی نوره و ضیائہ و وجہة القدس مجده و جماله و هیکل النور ذاته و سراجہ انا کل بكل موقنون بعد بفارسی نوشته اند باین مضمون بر یکی از دوستان بخط خودشان این نوشته را هم نوشته ام ارسال داشتم بنظر شما برسد بعد هر کس بخواهد مراتب عبودیت و مقامیرا که نفس در هر آن و هر ساعت باید از آن غافل نشود در این نوشته باید نظر کند یعنی خود قاری در همان رتبه باشد والا از حق محسوب نیست ابدأ ابدأ زیرا که عبد همیشه باید در مقام انقطاع و معارج فنا سیر نماید که همان رتبه بقاء بالله است بقول مردم هرگز این بنده دوست نداشتم که چنین نوشته ها و یا چنین مکاتیب نوشته شود باری لابد شدم اگر بقزوین مصلحت بدانید خدمت جناب آقا سیدهادی بفرستید که ایشان بجناب حاجی شیخ و غیره القا نمایند که شاید این حرفها تمام شود اگر چه همه این حرفها معدوم و مفقود است.

یا معاشر المنصفین شما را بذات احدیت و نقطه بدئیت و آفتاب مشیت و مرکز هویت قسم میدهم اگر اهل زبان و نکته دان و متدینین بدین بیان هستید حب و بغض را بکلی بکنار بگذارید زیرا که آنها یعمی و یصمم است و بعد از اول مناجات تا آخر آن بنظر دقت ملاحظه نمائید ببینید غیر از عبارت پردازی و بخرج دادن و خودنمائی و در ضمن عبودیت و خشوع اظهار شأن و انیت نمودن و خود ستودن و در تلو هر عبارتی دنبال سجع و قافیه گردیدن و برای اثبات شان از این شاخ بآن شاخ پریدن و مقصودی غیر از القاء شبهه و منظوری جزا غراء بجهل و خیالی جزا رانه بیاطل از این کلمات فهمیدید این عاصی ناسی و این فانی دانی را بیگاهانید و از غفلت و جهالتم وارهانید زیرا که من از این عبارات آنچه فهمیده ام این مرد غیر از شعبده بازی و شبهه کاری و خیال ریاست چیزی در خاطر نداشته و جز بذر آمال و امانی که منتهای آرزوی اهل دنیا است در اراضی دل نگاشته و اگر درمقام نقادی و تشریح این عبارات برآیم اسباب تصدیع است و بجهة خوانندگان خواهندگان عمر مایة ترضیع اینها که ذکر شد جواب آن عبارتی است که نوشته بودید که بعد از صعود حضرت اعلی روحی له الفداء تا بحال چه آثار قدرتی و بزرگواری از مادون حق نمودار شد که حجاب از مشاهده شمس حقیقت کشت اگر چه در جواب قبل نوشته بودم که آثار قدرت و بزرگواری از مادون حق هیچوقت ظاهر نشده و نمیشود ولی آن آثاری که سبب متابعت و مطاوعت و اقرار بر عبودیت و انقیاد عباد شد اولاً بروز و ظهور آن همه آیات باهرات و الواح مناجات و شئون علمیه و خطب و تفاسیر و توقیعات کالغیث الهاطل که از زبان فطرت آنحضرت جاری و صادر شده و

میشود و اسامی بعضی از آن کتابهای آسمانی را در الواح قبل مسطور داشته ام ثانیاً آیات
 بینات و توقیعات مبارکات حضرت اعلی که تصریحاً در وصایت و خلافت و مراتب آن
 حضرت نازل شده و بعضی از آنها را در اوراق گذشته نگاشته ام ثالثاً مناجات و عرایض
 پدربزرگوار شما که با نهایت عجز و انکسار و عبودیت و افتخار بچاکری و درباری
 آنحضرت نگاشته و بعضی از آنها در ماسبق و بعضی در ماسیاتی ذکر شده و میشود
 انشاء الله تعالی حال خود بیا و انصاف بده بعد از این سه برهان جلی ایا مجال انکاری
 برای شخص عاقل منصف باقی میماند لا والله لا والله لا والله الا از برای کسیکه اتخذ الهه
 هویه و اضله الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة در این
 موقع ملهم غیبی و منادی سری اشاره بذکر این سؤال میفرماید این شخص مدعی که
 دعوی من یظهري کرد آیا خود صاحب کتاب و مقنن قانون و شریعی است که ناسخ
 احکام و شرایع بیان است و یا مبلغ احکام بیان و مؤید شریعت حضرت نقطه بیان بوده
 است اگر مدعی مطلب اول است صدق این دعوی موکول بدو مطلب است و بیان این دو
 مطلب هم موقوف بر یک مقدمه است و اما مقدمه اینستکه بحکم عقل و نقل باید شمس
 حقیقت و مظهر تام الوهیت در زمانی طلوع و ظهور نماید که لیل الیل شریعت سابق را
 درک کرده باشد نه از قمر ولایت آثاری و نه از نجوم هدایت دیاری در عالم ظاهر و
 نمایان باشد و از بیغوله های هواهای نفوس خلائق ابالیس و شیاطین ضلالت و فتنه سر
 برآورده اگر ضمیری صافی و نفس صالحی بنظر آرند بگمراهی و غفلت دلالت نمایند در
 چنان هنگام که زمان فتنه و فتره است تفضلاً علی الخلق و ترحماً للعباد شمس حقیقت و
 مظهر تام ربوبیت از مکنن غیب و افق خفی ظاهر و طالع و نور شعشعه مقدسش از
 مشرق سنا و مطلع صفا ساطع و مشرق گردد که تمام عالم تکوینی و تشریحی محتاج
 بحیات ایمان و نور ایقان باشد تا برای احدی مجال اعراض و انکار نماند و همواره سنت
 الله بر این دأب و دیدن جاری بوده است و لن تجد لسنة الله تبدیلاً چنانچه حضرت
 امیر(ع) در خطب نهج البلاغه وضع زمان رسول الله(ص) را باین قسم ذکر میفرماید در
 چندین خطبه از آنجمله در خطبه اول نهج البلاغه که از ابتدای بعثت انبیا و رسل ذکر
 میفرماید تا آنجائیکه منتهی میشود بذکر خاتم می فرماید الی ان بعث الله سبحانه محمداً
 رسول الله و اهل الارض یومئذ ملل متفرقة واهوائهم منتشره و طوائف متشتته بین مشبه لله
 بخلقه او ملحد فی اسمه او مشیر الی غیره فهد اهم به من الضلالة و انقذهم بمكانه من
 الجهالة و ایضا در خطبه دیگر میفرماید ان الله بعث محمداً و انتم معشر العرب یومئذ علی
 شردین و فی شردار بین حجارة خشن و حیات صم الاصنام فیکم منصوبة والاثم بکم
 معصوبة تشربون الکدر و تاکلون الجشب و تقطعون ارحامکم الی آخر و ایضا در خطبه
 دیگر میفرماید ارسله حین فتره من الرسل و طول هجعة من الامم و اعتزام من الفتن و
 انتشار من الامور و تلذمن الحروب والدنیا کاسفة النور ظاهرة الغرور قد درست مناد الهدی
 و ظهرت اعلام الردی فهی متجهمة لاهلها عابسته فی وجه طالبها ثمرها الفتنة و
 طعامها الجيفة و شعارها الخوف و دثارها السیف و ایضا در خطبه دیگر میفرماید بعثه صلی

الله عليه واله والناس ضلال في حيرة و خابطون في فتنة قد استوتهم الاهواء حيارى في زلزال من الامر و بلاء من الجهل ايضا در خطبه ديگر ميفرمايد بعثه(ص) حين لا قائم ولا منار ساطع ولا منهج واضح و در خطبه ديگر ميفرمايد ثم ان الله بعث محمد ابالحق حين دنا من الدنيا الانقطاع و اظلمت بهجتها بعد اشراق و قامت باهلها على ساق و خشن منها مهاد و ازف بينها قباد الى آخر

و اما مطلب اول که مدعی میگوید که من ناسخ بیان و احکام و شرایع بیانم و صاحب کتاب و شریعتم حالا از شما سؤال مینمایم اگر شخص فلاح بصیر با دانش بذری صحیح بدون نقص در مزرعه بیفشاند که از محصول آن بهره ببرد و از ثمره آن فایده بر دارد و آن بذر هنوز ریشه نندوانیده و سر از خاک برنیاورده شاخ و برگ نکرده ازهار وانمارش را کسی ندیده و نچیده بلکه درست نشینده و نفهمیده آن زمینرا برگرداند و آن بذر را بکلی ضایع و باطل کند بحکم عقل سلیم و دانش مستقیم یا باید آن فلاح بی بصیرت باشد و یا آن بذر ناقص و بیمغز اگر در شمسیت نقطه اولی او را حرفی و اشکالی باشد که آن حضرت کامل و بینه اش کافی و مکفی نبوده است بحکم عقل صریح چنین کلامی قابل استماع نیست سهل است بحکم صاحب بیان گوینده او را کافر میدانیم و یا میگوئی که شریعت آن حضرت ناتمام و احکامش ناقص بوده است شخص مدعی برای تکمیل آن شریعت مبعوث شده این دعوی نیز باطل و محل اعتنا نیست بدو جهت اول اینکه خداوند متعال میفرماید مانسوخ من آية اونسهانات بخیر منها او مثلها اگر آیات و احکام کتاب بیان برحسب استعداد زمان بر فرقان سمت رجحان نداشته نسخ آن لزومی نداشته است که پس از نسخ آن نزول بیان بجهت نقصان آن مکمل و مصححی دیگر آید و بیانرا تکمیل نماید خاصه کسیکه بعد اکتساب سالیهای دراز اگر بخواهد صفحه بنویسد محتاج بحک و اصلاح قلمتراش باشد در مقابل آیاتیکه از ینبوع فطرت الهی میجوشد و چون بحر ز خار میخروشد ابدًا شایسته نیست که چنین عبارات بگوید و چنین ادعاها نماید

یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چه پهنای دریا بدید

که جائیکه دریاست من کیستم گر او هست حقا که من نیستم

والحق والانصاف تمام کلمات و عبارات این مدعی و صد همچه این مدعی در جنب یک آیه از آیات بیان بلکه یک کلمه از کلمات آن نسبت قطره بدریا یا ذره بشمس سماء است بلکه بکلی قطع نسبت و منع مشابهت است ماللتراب ورب الارباب

چه نسبت خاکرا با عالم پاک

جهت دیگر آنکه سابق نوشته ایم که آیات باید بدیع و از لسان فطرت باشد نه چون خطوط معوج مغلوط او را آرایش و مشاطکی نمایند و اما مطلب ثانی اگر بگوید من مبلغ احکام بیان و مؤید و مشید قوائم این شریعت بدیعم این ادعا نیز بحکم عقل محل اعتنا نیست زیرا که بنص قاطع و برهانی حاسم و ساطع ثابت کرده مسلم داشته ایم که شمس حقیقت و مظهر تام الوهیت از افق غیب لاریب فیه هدی للمتقین بکسوت بشریت مطرز و طالع شده و

قابطه اهل امکان از غیب و شهود من الدرّة الى الذرة از شعشعه جمال نورای او منور گردیده عامه اهل عرفان و ایقان سر اطاعت و تمکین بر خط فرمان واجب الازعانش نهاده پس از تحقق و ثبوت این مطلب بموجب شهادت نفسیکه شهادتش شهادة الله است مرآتى که قائم مقام و جانشین آن شمس حقیقت است معین و برقرار گردیده و در حق او فضایل و مقاماتى ذکر شده و از جمله آنهائیکه مردود آنمرآت که نفس شمس است مردود و محبوب و مقبول آن مرآت محبوب و مقبول است بلکه شهادت آنمرآت بر شهادت کتاب الله رجحان دارد زیرا که این ناطق است و آن صامت این بشر اشر وجود محکّمات است و آن مرکب از محکّمات و متشابهات هر امریکه مطابق و موافق امر مرآت الله ناطق است اگر چه مخالف ظواهر آیات کتاب الله صامت باشد امرالله است و احکام الله بهمین طریق جاری و ساری است پس از بیان این تفصیل در صورتیکه مدعى بگوید من مؤید و مشید دین بیان و احکام آنم آن مدعى دیگر از دعوى من یظهري که ناسخ دین قبل است بکلى ساقط و هابط شده و در زمره مرایا و شهداء خواهد بود یعنى ادعائى از این بالاتر برای او نیمماند یا باید دعوى مرآتیت نماید و یا شهدائیت و مدعى این دو مطلب نیز صدق دعوايش موقوف بتصديق مرآت مسلم مخصوص مخصوص است باید مقبول او باشد نه اینکه مردود مطرود یا للعجب از این ادعاهای ناحق بی قاعده که بهیچ برهانی از براهین عقلیه اصلاح نمیتوان کرد بیچاره عباد ساده لوح که در دام تذویر افتاده اند و متمسک باین عبارات شده اند که حضرت اعلى جل ذکرة در باب ظهور من یظهر فرموده اند که برارایى بیانیه محتجب نشوید هیچ یک نفهمیده اند که مقصود حضرت اعلى بعد از ارتفاع و شوکت شجره بیان بوده است آنانکه خود را مقتدى می شمارند چون علمای حالیه فرقان نه آن مرایائیکه منصوص بنص خاص اند مثل ائمه هدى فرقان چنانکه در بعضی از مواضع بیان صریحاً میفرماید **ترحم بر انفس خود نموده طول لیل خود را ضایع و باطل نکنید و مثل بظهور خود و اعراض علمای فرقان میزنند و میفرمایند می بینم که اهل بیان بیانهای هزار مقال ذهبی تمام مینمایند ولی از منزل آن محبوب میمانند جدران بیت و مقاعد حروف حى را بابهی طراز مزین میکنند ولی از نفسیکه کل بکلمه او خلق شده اعراض مینمایند و از این مقوله کلمات و فرمایشات در بیان بسیار است ولی تمام آنها بر ضد و خلاف ادعای مدعى دلالت دارند و هیچکدام مطابق و موافق ادعای او نیستند بالجمله وصیت نامه ایست از پدر بزرگوارت که بلسان فارسی نگاشته اند لازم دانست که برای بیدار شدن عبادالله از خواب غفلت بنگارد و آن این است **وصیت مینماید این ذره فائیه در هنگامیکه منقطع است از کل من فى الارض متکل است بسلطان فضل و عدل و ملیک جلال و صرف جمال پس بشنوید ندای مرا و قبول فرمائید پند مرا اول شهادت میدهد گوشت و پوست و دم و عظم و سرو شهود من بر اینکه سلطان بیان سر ظهور و صرف بطون او است که بر افروخت سموات بدیع را بقدرت کامله خود و مزین فرموده او را بشمس جمال و نقطه اجلال و مقرر داشت در او کواکب دریات و انجم لائحات تا دلیل باشند بر سلطان احدیت او و سیلی باشند بر اظهار قدرت و هیمنت او نازل فرموده****

کتاب محکم و حکم معظم خود را و مقدر فرموده برای هر نفسی قسمت و نصیبی در کتاب خود و در ضمن هر حرفی خلقی مقدر فرموده که اگر جمیع اهل ارض جمع شوند که نفسی از خلق او را منع نمایند قادر نیستند ارواح کل ممکنات را در هیاکل کلمات بنفخه قدرت دمید از آنها الی مالانهایه سر امکان و اکوان دمیده خواهد شد و خلق خواهند گردید و لوان المشرکین لکارهین هل یقدر احدان یمنع حرفا منها عن اهلها لافوربی و لوان الکل قادرین پس بشتابید ای اهل بیان که شاید در آن حدیقه داخل شوید و از نعمتهائیکه در آن مقدر است مرزوق گردید قسم بخدائیکه سایر فرمود این شجره حزن را در اطراف و اکناف که اگر وصف نمایم تفصیل یک طبقه از طبقات اولی که مکنون است در بیان جمیع من فی الارض متحیر شوند الا من شاء ربی و انتم فی الحین نقولون فوروب السموات والارض ماهذا الاخلاق عظیم و حال اینکه این عبد مسکین حرفی از آنرا کما ینبغی بسطان عزه و ملک مجده احصا نموده فلتسر عن یا اهل الیابن لعلکم تصطلون بماقدرا لله لکم و لاتحرموا انفسکم ان انتم تعلمون و بعد شهادت ظاهر و باطن این نقطه حزن آنکه ایقوم طلعت ازل سلطان است بر اهل سموات و ارض و اوست سر در کل کتب و او است مستسر در جمیع صحف با وقایع است ارکان بیان و باسم او مستقر شده عرش جنان در هویت امکان و باو مرتفع شد سموات علی و باو ساکن است ارض بر عمود سنا من اطاعه نجی و من تخلف هلک بر کل اهل ارض از شرقها و غربها برها و بحرهای سهلها و جبلها لازم و واجب است اطاعت ایشان بهر قسم که رضای مبارک ایشان است و کفی بالله و نفسه علی الحق ما اقول شهیدا پس بشناسید قدر این طلعت باقی را اگر چه حق شناختن او ممکن نیست ولكن بر حد مکت و استعداد شما از بحر جود خود عنایت میفرماید و خود را میشناساند پس حق این ایام را دانسته کاری نکنید که از جمیع رحمت کامله او محروم مانید و دیگر استدعا میکنم که این چند یوم که از عمر شما باقی مانده با یکدیگر در نهایت رأفت و رحمت رفتار و گذرا نمائید تا در سایه عنایت خاص مستریح و مسترقد باشید که آن است اصل در جمیع اکوار و او است مقصود در کل ادوار و متمسک شوید بعزت عطوفت او و متوسل شوید بحبل عفا و بعد در کمال عز و سرور شاید بر غرف رحمت متکی و بر اعراش رفعت مستریح باشید و هرگز کدورتی بر خود راه مدهید که مایه غفلت میشود در کمال مودت ایام را بگذرانید اسباب حزن را بالمره مرتفع نمائید اوصیکم یا اهل الیبت بان تعملن کل ما وصینا کم ولاتکونن من الذینهم کانوا فی الارض هم مفسدون و از وصیت نامه عربی ایشان همین چند فقره آخر انرا که صریح در مطلب است مینگارد اوصیکم یا عباد بماوصیکم الله من قبل فی الواح عز مسطور ان اشهدوا فی افتدکم بان بقیة الله فی تلک الایام هی طلعة النور و بقیة المنتظر الذی یظهر فی المستغاث حق لا رب فیها اناکل منتظرون الی ان قال ان الذینهم اعرضوا عن الله ربک و یحرفون الکلم عن مواضعه فقد تولوا عن الصراط فما لهؤلاء من امر و اولئک لایشعرون قل انه لصراط الله فی السموات والارض قدموا علیها کل النبیین و المرسلین حین الذی انتم تغفلون ان اتقوا الله و لا تتبدلوا النور بالظلمه ولا للؤلؤ بالحصاة

ولا الصباح بالمساء ان اتم قليلا ماتتعرفون هوالذي خلقكم و صوركم ثم اظهر عليكم نورا من بدايع فضله و ايدكم بجنود السموات والارض لعلكم تشكرون ثم اشهد واباني عبد امنت بالله و طلعة النور وجلست في نقطة الحزن بالدلة الكبرى بمحركت خيط السوداء على الواح عز مسطور ان يا اهل الملاء هل سمعتم مني دون حرف العبودية قل ويل لكم اتؤمنون بالله ثم بعده تفترون و في حقه تفرطون الي ان قال ان الذين قالوا في حقي دون ماسمعوا مني اولئك حشرات الارض ولن يعرفوا شيئي من الامرو مالهم من شعور اولا بر سبيل جمله معترضه غافلين را ملتفت يك نكته دقيقه از اين وصيت نامه مينمايد و بقيه المنتظر الذي يظهر في المستغاث حق لاريب فيها اناكل منتظرون نميدانم با اين تصريح صحيح كه بقيه منتظري كه در مستغاث كه دو هزار و يكسال ديگر است ظاهر ميشود حق است بدون شك و ما همه منظر ظهور او هستيم مقصود از اين بقيه منتظر كيست اگر حضرت من يظهر است پس ديگر اين ادعاى من يظهرى چيست و اگر ديگرى است پس او كيست فاعتبروا يا اولي الالباب و ثانياً عرضه ميدارد اى ناظر در اين الواح از روى انصاف با كمال دقت نظر مشاهده نما و نظر كن بعبارات اين دو وصيت نامه كه بلسان عربى و فارسى نوشته اند ببينيد چه ميفهميد اغلب عبارات آن مشوب بخيالات فاسده خود و آكنده بتدليس و تلبيس كه بر اهل دانش امر را مشتبه نمايد و اين همه اكاذيب و اباطيل بقالب زند بيچاره نفهميده آنانكه تصديق او را كردند بعضى از آنها از نار حبي كه در كانون سينه ايشان مشتعل بوده مجذوب اسم مبارك حضرت اعلى و نقطه اولي جل ذكره بوده و بغير از مدعى كسيرا نديده و غير از خوار عجل جسد آوازي نشنيده تسليم شدند امثال مردم شام كه بمعاويه گروش كرده با حضرت امير جنگ كردند چون كليه فتح شام و اسلام اهل آن در عهد خلفاء واقع شد و ابدأ مردم شام عارف و واقف بر فضائل و مناقب حضرت امير(ع) نشدند برخى از همج رعاى كه جميع حركاتشان لايشعر بود اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح گرديده اند جمعى بيچاره هم از بى سوادى و بى اطلاعى بعضى عبارات عربى و فارسى مغلق بهم بافته يافتند بگمان اينكه هر گردى گردو است آنها را آيات الهى تصور كرده بزندان ابدى دچار گشتند جمعى ديگر از مدعى شنيدند كه ما قميص الوهيت را از حضرت ثمره خلع كرديم و نطق را از او گرفتيم باور كردند و حال آنكه غير از كوررها آثار ظاهره و آيات باهره از خود آنحضرت صادر شده و ميشود الان هستند بزرگوارانيكه طايفند حول آن كعبه واقعى و از آنها آثارى بظهور ميرسد كه خود مدعى از اتيان بمثل آثار آنها عاجز است و انشاءالله تعالى در ذيل اين جواب بعضى از آنها را محض آگاهى بيخبران خواهيم نگاهت بالجمله اى اهل انصاف خوب ملاحظه فرمائيد اين شخص بزرگوار را كه ميگويد من قميص الوهيت را از حضرت ثمره انتزاع كرده ام يك انسان بيغرض منصفى نيست از ايشان پرسد اين قميص الوهيت خلعت حكومت يزد و كاشان بوده يا خرقة و دراعه درويشان اين قميص شولاى خزپوشان طهران بوده است و يا كپنك ساربانان خراسان اين عبارات چيست كه ميگوئيد اهل عرفان و ايقان چگونه باين عبارات واهى بيمعنى فريفته ميشوند و ارباب تميز با بصيرت

کجا بدلائل دلیله محتاله شیفته میگردند نحن ابناءالدلیل اینان اشخاصی هستند که باقصری
 النهایه میدانند پس از اینکه شمس حقیقت و مظهر تام الوهیت واحدیت از افق کلشئی و
 مشرق کل نفوس و مطلع تمام ذرات طالع گردد همه کاینات و جمیع ممکنات را مظهر
 ذات و مظهر اسماء و صفات او بینند و نقطه ربوبیت را در تمام دوائر آفاقی و انفسی
 دائر و سایر مشاهده نمایند و مظهر نفس الله القائم بالسنن را که در کل عوالم قایم مقام
 او است عارف و ناظر شوند و میدانند که لاله الاله باو ظاهر شده و او است مشیت
 اولیه و او است اراده ازلیه و آنچه راجع الی الله است راجع باو است و آنچه راجع باو
 نیست راجع الی الله نیست از برای او دو مرتبه است مرتبه اول مرتبه هویت و کینونیت
 او است که محل مشیت و اراده و مهبط وحی و مطلع امر و منبع علم و عرفان و مشرق
 حکمت و ایقان و افق انوار و اسرار و قطب دائره غیب و وحدت است نبوده هیچ وقت
 برای آن ذات مقدس ضدی وندی و نخواهد بود در هیچ عالمی از عوالم برای آن سازج
 السوازج شبهی و شریکی و او تعالی شانه از ادراک و عرفان و بلوغ عقول و افهام و
 وصول مشاهر و مدارک و اوهام متعالی است و اما رتبه ثانوی آن مرات الله است در کل
 شئونات و جمیع مظاهر اثبات و اهل علیین مرایای اویند و مرات اولیه که مظهر مشیت و
 اول من آمن بنقطه حقیقت است اجل و ارفع از عرفان و شناسائی است که او را بغیر
 او شناسند چنانچه نقطه فرقان درحقتش فرمود ماعرف الله الاانا و علی و ما عرفنی الاالله و
 علی و ماعرف علیا الاالله وانا چون از این رتبه تنزل نمایند بهترین دلیل و نیکوترین سیل
 عرفان او بآیات باهرات است که از اسماء مشیت فطرت او نازل شده و آیات الله است و
 تمام ماسوی در جمیع مراتب و شؤن از اتیان بمثل آنها عاجزند اگرچه برحسب صورت
 لفظ و ظاهر عبارت باشد در اینجا یک نکته لطیف دقیق هست که ذکر آن لازمست
 چون مظاهر کلیه الهیه شمس حقیقت میباشند و بقیام ایشان قیامت قائم میگردد و اذالو
 حوش حشرت پس باید مرایای علیینی و سجینی که حاکی از اثبات و نفی باشند هردو
 ظاهر شده تا مطلع انوار و اضلال شوند مانند آب راکد صافی در حیاض صافیه و یادر
 مزابل و مبالز عفته هر دو اگر بشمس مواجه و مقابل شوند البته عکسی و ظلی در این
 هردو آب هویدا آید و این مطلب از محسوسات و مشهودات است محتاج باقامه و برهان
 و دلیل نیست زیرا که در زمان هر نقطه از نقاط قبل این مطلب جاری و ساری بوده
 چنانکه در زمان بدیع اول شیطان و عصر ابراهیم نمرود و عهد موسی فرعون و زمان نقطه
 فرقان ابوجهل و عصر قمر ولایت ابوالشور و زمان حضرت مجتبی معاویه علیه الهاویه و
 بر همین قیاس در همه اعصار و ازمان جاری بوده و خواهد بود و شاعر در همین باب
 گفته است

از فرط ضیا در دل هر ذره تجلی
 اشراق کند همچو گهر صخره صما
 تابان دل گودال عفن چون دل دریا

این غایت اشراق الهی است که بنمود
 زان است کهین همچو مهین جلوه فرو شد
 چون چهر قمر چهره هر ذره فروزان

چون چهر قمر چهره هر ذره فروزان تابان دل گودال عفن چون دل دریا

بالجمله باین تدلیسات مخلصینی که غواص بحر حقیقتند رام اهریمن نشوند و بچنین تلییسات موقینینی که از سلاسل هوی و هوس رسته اند در دام نیفتند اینان گوی معرفت و حق شناسی از قاطبه اهل شهود ربوده و از آینه قلب غبار جهل و غفلت زدوده اند و اگر شما را باسباب و زخارف دنیوی مباحات و مفاخرت هست و بکسر قلوب و قتل نفوس و سفک دماء مبادرت اینانرا بفقر و فاقه و تحمل و بردباری و در نزول بلایا و محن تصبر و سپاس گذاریست

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافری است رنجیدن

ولی افسوس دارم از اینکه شخص سالها از عمرش بگذرد و جمیع اوقات شبانه روزش بصحبت بزرگان و اختیار و تتبع در آیات و اخبار صرف شود در اواخر عمر و پایان زندگانی محض هوا و هوس نفسانی و ریاست و اقتدار چند روزه دنیای فانی با آنهمه اظهار عبودیت و جانثاری های سابقه از حق محجوب و از خیر ابدی و حیات سرمدی محروم ماند فاعتبروا یا اولی الابصار چاره ندارم جز اینکه بگوئیم ایمانش مستودع بوده که از جنت ایقان اعراض نموده است بخاطرم آمد قضیه که در زمان غوغای قلعه طبرسیه جناب ابوی در خدمت حضرت ثمره برای نصرت امر بان طرف میرفتند و در آنزمان عمر شریف حضرت ثمره بین شانزده و هفده بوده است در آمل حکومت اطلاع بهم رساند مأمور فرستاد هردو را گرفتند و بردند وقتیکه میخواستند حضرت را اذیت کنند ایشان خود را بروی آنحضرت انداخته و از ضرب و لطمه وقایه شده و التماس میکردند که او طفل است و تقصیری ندارد عوض ایشان بمن ایذاء و اذیت نمائید چه سود که نبودم در این اواخر عمر بایشان بگویم کجا رفت آن روی چون سندروس آن جان نثاریها و دلسوزیهای چه شد و کجا رفت اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم سویک رجلا بالجمله بعد از این همه طغیان و غوایت و دعوی حسینی و گریه و زاریهای دروغی و مصنوعی و استنصار از جمیع پیرزنها یزد و کاشان نمودن

من حسینم من حسینم ای خدا روز و شب در شور و شینم ایخدا

در صورت خود را بلباس مظلومیت آراسته و این آیات را در مظلومیت خود نازل کرده اننی انالله لاله الاانا الغریب المظلوم اننی انالله لاله الا انا الکتیب المسموم اننی انالله لاله الا انا الا سیر المسجون المغموم در ظاهر قمیص مظلومیت پوشیده این نوع اظهارات میکردند ولی در معنی و باطن چه خونهای ناحق که ریختند و امر بقتل ادلاء و شهدای بیان که در این ادعا با ایشان همراه نبودند کردند و هریک از آن بزرگواران را بانواع شکنجه و عقوبت شهید نمودند ولاتحسین الله بغافل عما یعمل الظالمون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اگر در این ایام اخیره خدمت ایشان رسیده بودم عرض میکردم

ای بیچاره همینکه جاده انجام دادن خیال خود را از اهل اعراض و ایراد صاف دیدی و چون طبیعیین و دهریه عوالم لایتناهی الهی را همین چند روزه دنیای دون فهمیدی از حق اعراض کرده لوای الوهیت افراشتی بدعوای من یظهري اسم خود را طلعت قدم گذاشتی و بذر نفاق در قلوب کالحجاره آن گروه انبوه جهال ضلال کاشتی که جز خار شقاق برگ و باری ندهند و غیر از نکرده ظلم و عدوان ثمری نیارند بعد از این همه تفصیلات ندانستم دعویت را چه نام است و کتاب احکامت کدام اگر آن خالوئیه است که اسمش را ایقان گذاشته اید با جزئی تغییر و تبدیل آنرا که در زمان اظهار عبودیت خود بحضرت ثمره تصنیف کرده اید همان طوریکه شما ترقی کرده اید این آن کتاب هم ترقی کرده است بر فرض هم اسم کتاب ترقی کرده باشد چرا مضامین و عبارات کتاب ابدأ ترقی نکرده است شما را گمان اینکه فقط تلفیق عبارات مغلقه و مراعات سجع و قافیه مردمان زکی فطن خالص مخلص را بشبیه میاندازد و فرق فیما بین تکسب و استراق و طبع و فطرت نمیگذارند حاشا و کلا هرگز چنین نیست

هر دو صورت گر بهم ماند رواست آب تلخ و آب شیرین را صفا است
جز که صاحب ذوق کاشناسد لباب او شناسد آب خوش از شوره آب

خوب است از روی انصاف اندک ملاحظه نمائید که از ابتدای این ادعا تاکنون چقدرها از نفوس مقدسه را عدوانا شهید کردید و مابقی از مؤمنین را تهدید و تخویف بقتل و زجر نمودید نسبتها بحضرت ثمره داده کمال اذیت و آزار را از هر جهت باحضرت رسانیدید چند دفعه برای قتل آنحضرت مأمور گماشتید اراذل و اوباش خلق را بشتم و سب او واداشتید چقدر اکاذیب و مفتریات و تهمت و بهتان در حق آن حضرت بناحق ذکر کردید بجمیع ولایات نسخ احکام بیانرا فرستادید دیدید از عهده یک حکم از احکام بیان بر نمیآید لابد باز عدول کردید با این تفصیل خیلی آرزو دارید و گمان میکنید که شما و تابعین شما تا قیامت اخری مثل اهل سنت و جماعت که در سلسله مسلمین محسوب اند شما هم در سلسله اهل بیان محسوب و در ظل اسم بیان اسمی و ذکری از شما باقی و برقرار خواهد ماند حاشا و کلا تلک امانیکم هرگز چنین نخواهد شد چرا که اهل سنت و جماعت هرچه کردند باز بر اصل دین و ایمان منکر و جاهد نشدند و خود را از تبعیت اسلام خارج نکردند ولی مثال و مأل شما بعینه مثال و مأل بلعام باعور است در امت موسی که این آیه شریفه در حق او نازل شده و اتل علیهم بناء الذی اتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین ولو شتتا لرفعناه بها ولكنة اخلد الی الارض و اتباع هواه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلثم اوتتر که یلثم ذلک مثل القوم الذین کذبوا بآیاتنا و مثال حال ابومسیلمه کذاب در اهل فرقان و اسلام با وجود آنکه نبوت و رسالت حضرت ختمی مرتبت را قبول کرده خودش هم دعوی نبوت کرده و مثل شما آیاتی هم برای استدلال بر حقانیت خود نازل کرده باغی هم باسم حدیقه الرحمن در

در یمامه ساخت مثل حدیقه الرضوان عکا جمعی کثیر هم باو گروش کرده ایمان آوردند و لقب احمد بر خود نهاده چنانچه مولوی فرموده

شیر پشمین از برای کد کنند
بو مسیلم را لقب کذاب ماند

بو مسیلم را لقب احمد کنند
مر محمد را اولوالالباب ماند

مسلم بدانید از برای شما هم جز لقب کذابی چیزی دیگر باقی نخواهد ماند چرا که واقع امر و حقیقت حال شما هم از همان منوال است چنانچه یکی از سابقین اولین مؤمنین بیان که شخص ثقه و شغل او صحافی بود نقل نمود اوقاتیکه حضرت ثمره در بغداد مستور و مخفی بودند بعزم زیارت آن حضرت به بغداد رفته خدمت جناب ابوی رسیده از ایشان استدعای تشرف خدمت حضرت را کرده جواب دادند ابدأ ممکن نیست بعد از ایشان سؤال کرده بفرمائید رتبه و مقام خود شما در این امر چه رتبه و مقام است جواب دادند من فانوسی هستم که آن شمع هدایت را از تند باد حوادث حفظ مینمایم بعد از چندی دیگر که شنیدم این ادعای بزرگ را کرده و با حضرت ثمره کمال مخالفت و ضدیت را پیدا نموده بعضی اسنادها بآنحضرت داده خیلی تعجب میکردم با آن لفظ صریحی که از زبان خودشان شنیده بودم چه شده که این نوع مخالفت کرده اند و در این امر خیلی حیران و سرگردان بودم تا آنکه شبی در خواب دیدم بردکان صحافی نشسته بچه مجوسی وارد شده دست در بغل کرده جزوه بیرون آورده جلو روی من گذارد از او پرسیدم این جزوه چیست گفت کاغذی هست که ابومسیلمه کذاب بسفیانی نوشته است وقتیکه بیدار شدم خیلی از این خواب تعجب میکردم روز همان شب بچه درویشی که با من آشنا بود در همان دکان نزد من آمده دست در بغل کرده جزوه بیرون آورده جلو روی من گذارد از او پرسیدم این جزوه چیست جواب داد لوحی است که جمال قدم برای حاجی محمد کریمخان کرمانی فرستاده است فوراً خواب شب بخاطرم آمده سجده شکر برای راهنمائی و هدایت پروردگار کردم چنانچه سفیانی بودن حاجی محمد کریمخانرا از سابق بنص صریح حضرت نقطه اولی میدانستم از این غیب نمائی و رؤیای صادق مرتبه و مقام این مدعی را نیز دانسته یقین حاصل کردم و یکی دیگر از شواهد و بینات که مثبت این مقام است از برای مدعی مفتری تاریخ وفات او است که از لسان الغیب بر زبان یکی از مؤمنین بیان جاری شده باین عبارت مات بلعا ما کذابا و مطابق است با سنه هزار سیصدونه که سال خسف و زهاق او است و از وقوع این واقعه در این سال ظاهر گردید صدق کلام معجز نظام حضرت نقطه اولی که از پیش خبر داده بودند و فی سنة التسع کل خیر تدرکون چرا که هیچ خیری مافوق رفع شر و زهاق باطل ظلام نیست که حق از مزاج باطل خالص گردیده ظل ارض اسفل ادنی از وجهه مقدس قمر خلافت برطرف شده و بخسوف او خسوف قمر ولایت زایل گردیده شعشعه جمال مقدسش چنانچه باید و شاید شارق و تابان شود و از جهت دفع شر آن شریر اشر اهل بیان کل خیر را

كما ينبغي درك نمایند و اكتفا بهمین ذكر تسع بدون ماقبل آن از ثلاثائة و الف برمشابہ حدیث مروی در باره قائم است که میفرمایند و فی سنة ستین یظهر امره و یعلو ذكره فقط اكتفا بذكر ستین میفرمایند بدون ذكر ماقبل آن از مائین و الف و الحمد لله علی التوفیق بالجمله چون رشته کلام باین مقام منتهی گردید ملهم غیبی و منادی سری امر بکشیدن عنان توسن تیز رو قلم و اختتام کلام بمناجات ملک علام میفرماید اللهم انانشکوا الیک فقد مجلینا و غربة مربینا و قلة عددنا و کثرة عدونا و تظاهر الزمان علینا و وقوع الفتن بنا فافرج ذلك اللهم بعدل منک تظهره و سلطام حق تظفره اللهم وصل علی ولی امرک و مرأت نفسک و حفه بملائکتک المقربین و ایده بروح القدس یارب العالمین و عزز اولیائه و انصر احبائه و اخذل اعدائه و اهلک خصمائہ ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین

از آنجائیکه در طی اوراق سابقه وعده داده بودیم بنگارش آثار ظاهره و کلمات باهره صادره از بعضی علماء مؤمنین و عرفاء موقنین طائفین حول حرم ازیله و ساجدین نزد باب مرآت الهمیه که شخص مدعی عاجز و قاصر است از اتیان بمثل آنها از جمله آن مؤمنین عارفین جناب حاجی میرزا احمد کرمانی است و این شخص عظیم الشان از جمله تلامذه درس و اصحاب جناب ملامحمد جعفر کرمانی است و آن بزرگوار از اجله ارکان اهل بیان و سابقین اولین از مؤمنین بحضرت نقطه اولی است و در کرمان ایشان اعلائی لوای بیان نموده جمعی کثیر را بقوه تبلیغ بلیغ و دعوت حقه داخل در این امر نموده و تا قدم آخرین و نفس واپسین بر جاده هدایت و صراط حق مستقیم بوده و هیچگاه با ظلال مضیلین و اغوای مبطلین اعتنا نفرموده کالجبل الراسخ الرفیع والطود الشامخ المنیع بر امر الهی ثابت و مستقر بوده و اوقاتیکه حضرت قدوس بعد از مراجعت از سفر مکه در ملازمت حضرت نقطه مأمور کرمان برای تبلیغ حاج محمد کریمخان شده و بکرمان تشریف آورده اسناب ایشان نهایت خدمتگذاری و جان نثاری را بجا آورده اسباب مسافرت و عزیمت آن حضرت را بطرف مازندران فراهم کردند و از طرف قرین الشرف حضرت شمره در توقیعات رفیعات و الواح صادره نهایت توصیف و تعریف از ایشان شده او را عالم جلیل و جعفر کبیر خطاب فرموده و این لوح را در زیارت ایشان بعد از صعود شأن نازل فرموده بسم الله و بالله و ماشاء الله و لاامر الابالله الضیاء علیک یا من آمن بایات الله و انقطع الی الله و صدق مظهر نفس الله ورجاعفوالله و عرج الی الله و شهد حقه و استعرج الی الله بشیخوخة بالغة صالحه و نام مع الصلحاء السعداء الرفعاء و نصر ربه بما استطاع فی حیاته و ثبت فی کلمته و عبده فی السلم و الامتناع و احسن فی عمله و ما زعزعه کیدالوسواس و شرور الخناس و اتکل علی الله الملک العدل و اله الناس و عرف نفس الله و اتبع آیات الله و اثار بوجه الله و فاز برحمة الله و دخل رضوان رضی الله و شرب من جذبات حب الله لعن الله من فرح بعروجک و اخذالله من ابتهج بصعودک فقد عرجت الی الله مخلصا و سعدت لدیه خالصا مرفعا مخصصا فسیلحقنا الله بک و بمن آمن به انه علام حکیم و انه فتاح قریب

بالجمله از جمله آثار ظاهره از جناب حاجی میرزا احمد کرمانی یک خطبه عربی و رساله ردیه فارسی است که در خاتمه این جواب محض تذکر اولی الالباب ذکر نموده

جزء سيم از كتاب مستطاب تنبيه النائمين حاوى بر خطبه و رساله رديۀ جناب حاجى ميرزا
احمد كرمانى است

صورت خطبه
بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى انسدت السبل الى عرفان ذاته و انقطعت الطرق الى الوصول الى هويه قد
تقدس عن عرفان الممكنات و تنزه عن مشابهة الموجودات و تعظم عن مماثلة الكائنات و
تعالى عن الاقتران بالجسمانيات و هو الفرد الوتر لاله الا هو العزيز البديع سبحانه و تعالى
عجزت الافهام عن معرفته و قصرت المدارك والمشاعر والاهوام عن البلوغ الى حقيقته و
كلت الالسن عن اداء حق مدحته ليس له شريك فى ملكه ولا شبيه فى صفاته ولا ندفى
آياته ولا مثل فى امثاله و هو الله الصمد القادر الغنى لاله الا هو الحى المتعال قد توحى بالعزة
والعظمة و القدرة والقوة والبقاء وتفرد بالجلال و الجمال و الكمال والجبروت والكبرياء جل
عن احاطة هندسة القدر و على عن مشاهدة النظر و معاينة البصر تعالى عما يقول الملحدون
فى شأنه و تقدس عما يصف الواصفون فى حقه و هو الله الواحد الاحد القاهر القيوم لاله الا
هو الكبير الجليل الجميل قد ابداع الاشياء بمشيتته و ان الانشاء مخترع بارادته و كلشئى
مقبوض بقبضة قدرته معدوم صرف لدى ظهور انوار عظمتة مفقود بحت لدى تجلى اشراق
ضياء شمس طلعتة و هو القائم فى ذاته بذاته فى علو ذاتيته و سمو سرمديته لاول له بازلتته
ولاخرله بابديته و هو الاول فى آخريته والاخرى اوليته و هو الظاهر بانواره و آثاره و آياته
والباطن بحاق هويته و ظاهريته عين باطنيته و باطنيته نفس ظاهريته و هو القيوم لا يقارنه
شئى باحدثته و هو الواسع لا يقابله شئى باحاطته دل ذاته بذاته فى ذاته لذاته على ذاته
ولا يفوت شئى عن قبضة قدرته و هو القوى القدوس الملك السلطان لاله الا هو الرحمن
الرحيم سبحانه سبحانه له الاسماء الحسنى مع تقدسه عن كل اسم غير حقيقته و له الامثال
العليامع تنزهه عن كل مثل سوى ما مثل لنفسه بنفسه وله الصفات الكبرى مع عظم ذاته
عن كل صفة غير ذاته وله الاوصاف العظمى مع تعاليه عن كل وصف سوى ما وصف به
نفسه و هو الله الرب الرؤف العطوف لاله الا هو الجواد الكريم تعالى تعالى جعل الاشياء
كلها مظاهر اسمائه و مطالع صفاته و موادع آياته و مشارق انواره و مطالع آثاره و مخازن
اسراره و مهابط افضاله و مواضع بروز افاضاته و ظهور حكمه فالكل شاهد بربوبيته مدل
على و حدانيته ناطق بلسان هويته بثنائه و هو بسعة كرسيه ظاهره له به و متجلى به عليه و
ناطق عنه بثناء نفسه و ينطق لسان كبريائه من ظاهر كلشئى و باطنه و سره و علانيته
باننى انا الله لاله الا انا الاحد الصمد المحيط و مع تجليه على كل الذرات بكل الاسماء جعل
كل واحد من الموجودات مظهر اسم من اسمائه كان ظاهرا من به و جعله اظهر الاسماء
من ذلك فتجلى على العرش باسمه العظيم و على الكرسي باسمه الرفيع و على السموات
باسمه العلى و على العناصر باسمه الخالق الرازق المحى المميت و جعل من الاشياء مظهر

الاسماء باجمعهاى فى كمال الظهور بلاميزية لاسم منها فيه هيكل الانسان و ودع فيه كل ماخلق فى الامكان فهو بظاهره شاهد على ظاهريته و باطنيته مدل على باطنيه و بشهادته مدل على شاهديته و بغيبه دال على غيبوبة و بسمعه و بصره و حيوته و علمه و قدرته و اختياره و ارادته يشهد بانه هوالمسميع البصير الحى العليم القدير المختار المرید هوالله لاله الاهوالاول الاخر الظاهر الباطن الجليل الجميل الكبير القدوس السبوح الممتنع المنيع سبحانه سبحانه خلق الانسان على هيكل احديته و نفخ فيه من روح سرمديته و اودع فيه آية ازليته وجعله خليفته فى ارضه واصطفاه من سائر مخلوقاته فهو ثمرة شجرة الابداع و ابهى غصن دوحة الاختراع و هو مظهر العلو والارتفاع و مظهر القدس و الامتناع و هو مجمع الاضداد فيعرف الله به بحقيقة توحيد الذى هوالمجمع بين التعطيل والتشبيه و به يعرف الفصل من الوصل الذى من عرفه عرف حقيقة توحيد و بلغ قرار التوحيد و هو آية العظمى التى تدل على مواقع الصفة التى من عرفها بلغ قرار المعرفة فهو العالى بروحه والدانى بجسده و يحكى ان الرب تعالى و تقدس عال فى دنوه و دان فى علوه و هوالظاهر بهيئته الباطن بحقيقة يدل على ان بارئه تكبر و تعظم ظاهر فى بطونه و باطن فى ظهوره و هو القريب بهيكله البعيد بحاق ذاته و غيب فؤاده يدل على ان خالقه عزوجل قريب فى بعده و بعيد فى قربه فهو الظهور الاعظم و البر وزالاقوم والرمز الاعلى والكنز الاخفى والسراالمكنون الاقصى والكلمة المكتومة العليا والحقيقة الساذجة النوراء فتعالى الله مبدعه و خالقه و صانعه عن كل وصف سوى هويته المقدسه عن كل وصف هوالله الملك الحق المبين لاله الاهوالمقدس المنزه العظيم وجعل الاناسى بعد اظهار مافى قابليتهم و ابراز ماهاوالمكنون فى قوتهم و استعدادهم اشباح الناس فى المرايا وجعل الولي الكامل القائم مقامه فى العوالم كلها و خليفته فى الابداع با جمعه ظاهرا فى هذه المرايا و تجلى له به و ظهر منه عليه فهو هيكل مشيئته و موضع ارادته و مظهر هندسة قدره و الحاكم على الكل بقضائه و مجرى المقدرات بامضائه وجعل معرفته نفس معرفته و طاعته عين طاعته و مشاهدته صرف مشاهدته فهو ظاهراالله و ظهوره و مظهره واعظم مراياه و سبله و اقوم مجاليه و طرقة فهو شعشة الذات الظاهر بالاسماء والصفات ولمعة الجمال الباهر بالجلال والكمال و ضياء طلعتة الحاكي عن انوار وجهه بل هو وجه الله الظاهر عن كل الجهات المشرق على ظلمات الانيات والاطالع عن مطلع الاشارات على اهل السبحات لاطهار التعينات و هوالمراد بالحقيقة التى لاتعرف الابعد كشف سبحات الجلال و قطع طرق الاشارات و هوالمدينة التى من دخلها على حين غفلة من اهلها يجد مافيه من الكثرات مظمحللة بعد ظهور نور الذات و هوالذى لايعرف كنهه ولايجهل ظهوره ولا يوصل الى حقيقته و تبلغ الى الكل حجته و هوالباب الذى باطنه فيه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب و هو من الاعراف التى لايعرف الله الابسبيل ولايتهم و هو فى مقام المجمع هيكل الربوبية و فى مقر الفرق ظاهر بالعبوديه فمن عرفه بالنورانية عرف الله ربه بل معرفته عين معرفته جل ثنائه وله مع الله حالات هوفيهما هو و هو هو الاله هو هو و هو هو و هو الظاهر بكل الامثال فهو قائم مقامه فى العوالم اجمعها فى الاداء والقضاء حتى ظهر ان لاله الا هو و هوالذى لافرق بين الله و

بينه الا انه عبده و خلقه بدئه منه و عوده اليه عضد و شهيد و حافظ و راودفه ملاء سمائه وارضه حتى ظهران لاله الاهو و هوالذى ظاهره امامة و وصاية و باطنه غيب ممتنع لايدرك بل هو ممسوس في ذات الله فتعالى خالقه و رازقه و مميته و محييه هوالله السلطان القدير القوى الملك المجيد الفرد الحميد لاله الا هوالمبدء المعيد و من الا سرار الظاهرة في نفسه سرقول ربه لمايريد كن فيكون و ان الله ربه عالم بما كان و ما يكون فهواية الله و ظهوره و نوره و بروزه و صفاته و صراطه و هوالظاهر بسلطانه و هوالمبعوث على الكائنات بشرائع التكوين فلولاه مالبس خلعة الوجود شئى و ما تحلى بحلية الكمال شئى فكل كمال دون كماله شبح كماله و كل جمال دون جماله شبح جماله و كل جلال دون جلاله شبح جلاله و كل حيوة دون حيوته من عين حيوته و كل علم دون علمه من ينبوع علمه و هوالمسئول عنه الذى اجاب لسانه بمحوالموهوم و صحوالمعلوم اذ ماسواه كسرأب في جنب وجوده و هوالذى لايرى في الجهات سوى جماله ولايرى في الوجوه الاوجوه ولايشاهد في الاشياء الانوره ولايسمع من اللسن الاصوته اذانه هو نورالله نورالسموات والارض و هوالمشكوة التى فيها مصباح الاحدية في زجاجة الوحدة التى انها هى بنورانيتها كانها كوكب درى يوقد من شجرة مباركة زيتونة تنبت في ارض الهوية بماء الازلية و انهاهى لاشرقية ولاغربية مقدسة عن الحدوالجهة و منزهة عن النهاية والبداية يكادزيتها يضئى من فرط القابلية والاستعداد ولولم تمسسه ناراً لغيب بسرالاجاد اذ انها هى المشية التى خلقت بنفسها و خلقت الاشياء بها نور على نور من نور في نور ليس ورائه نور يهدى الله لنوره بنوره من يشاء من اهل التقوى والاخلاص الذين لابنظرون الى شئى الاويرون الله قبله و بعده و معه و يرون ظهوره في كشئى مقدساعن ذكر نفس الشئى و يشهدون نوره بعينه التى لاتنام و يضرب الله الامثال للناس ليقرهم بها الى مقام الفناء فيه والبقاء ببقائه حتى لايشاؤا الامايشاء ولايريد واللامايريد والله بكل شئى عليم هوالله لاله الاهوالزلى الابدى الدائم السرمدى و هوالله القوى المتين و ان الله جل سلطانه و على برهانه و عظم شأنه جعل نفحات قدس توحيده ظاهرة عن مهب فيضه و روحات انس تجريده نافحة عن محل ظهور نور وجهه لعبيده ليجذبهم بهالى سماء قدس عزه و جلاله و يقرهم الى كرسى صمدانيتها لمشاهدة اسرار كماله جعل نسيمات هواه عن كل الاقطار باهرة وفوحات حبه عن جميع الاشطار ظاهرة لثلا يحتجب من يريد لقائه عن كمال الصعوداليه والانجذاب بنفحات قدسه لديه كى يخرق الاحجاب بنور الانجذاب ويرقق رقائق الاستار التى منعته عن الورود فى بيت الجلال والوفود على مقاعد الاتصال بعد اضمحلال مساكن الانفصال لثلايقول احدان ارسلت رسولا لكنت من المهديين فانه رسول رب العالمين فى مقام التكوين و التشريع فله الحمد اظهر تجليه الذاتى والصفاتى والافعالى والاسمائى والامثالى والاثارى والاياتى من كل جهة لاهتداء من يتوجه اليه بنورالوجه وانا رضىياء سناء بهاء عزه على حقائق الموجودات ليدل عليه من اراد العلو عن مهالك التعينات والسمو عن مهاوى الاشارات والارتقاء عن مهبط الطبيعة الى المرتبة الرفيعة فدل العشاق بنور الجمال الساطع على الافاق الى مطلع الاشراق واخذهم بيدي جوده الذى لاسبب له سواه و كرمه

الذى لاعلة له دونه اليه و مكنهم بالاطمينان والرضاء لديه فصاروا بذلك مظهرالحى الذى لايموت ومهمنين على الملك والملكوت فهم مراياالسلطان الذى لايزال و مجالى الملك الذى لايزول والى هذااشار صاحب السرامكنون والرمزالمخزون المصون طلعة الهوية و جمال لصمدانية وجلال الكبرياء والعظمة و هيكل السبوحية و ظهورالقدوسية و مجد الربوبية و حقيقة التمجيد بقوله جذب الاحدية لصفة التوحيد فان السالك الى الله والمنقطع عما سواه اذا وصل الى هذه المرتبة ورفع النقاب عن تلك الطلعة فجلس على كرسى الرفعة و استوى على سرير القوة والقدرة واستقر على بساط الانس والوحدة و راي جمال الحق لعيانه ببصيرة قلبية يشاهد طلعة الحق الظاهر فى هيكل شمس الحقيقة ويقول بلسان حاله بجمع ذرات وجوده فى غيبه و شهوده فى ثناء مقصوده و معبوده فتبارك الله احسن الخالقين هوالله الاحدالفرد الحى القيوم الملك الحكم العدل القدوس لاله الا هوالرّب العلى العظيم وان الانسان بعد نزول روحه القدسى الغيبى الالهى عن مقام القدس والتجرد الى مقام التعين والتحدّ دوعن مقرالعلو الى مقعد الدنوا احتجب عن درك نورالذات باغطية الكثرات و حجب التعينات و استارالانبات فغمر فى بحار الغفلة والبعد و غمس فى مهاوى التعلق و مهالك التعين فا حتجب بماهو الموهوم عن جمال المعلوم و نور طلعة القيوم و صار سياحافى طمطمم الانانية و يم الامال و سياحافى بيداء الهوى والامانى و صحارى سوء الافعال والاعمال فغفل عمايليق به بما لاينبغى لعلو رتبته فابتلى بالجهل الغرور و غرق فى لجة الغضب والشهوة ورضى بسروردارالفناء عن نعيم يوم النشور وكلما تفضل عليه ربه بارسال الرسل و انزال الكتب و تشريع الشرايع و بيان طريق الطاعة والعبودية اعرض فادبرو ولى واستكبرو اعترض و نفر وكذب انبياءالله فغر و اغر و كلماد عوه الى الله ما اقبل اليه و قال ما انتم الا بشرو كلما نصحوا جعلوا اصابعهم فى آذاتهم و كلما و عظوا قالوا فى قلو بنا غلف ولذلك ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على ابصارهم غشاوة و لهم عذاب اليم ولكن قليلا من الناس اتبعوا اوامرالله و احكامه و اطاعوا ارسله فاقبلوا بقلوبهم الى قبلة هياكلهم و تمسكوا بحبل ولايتهم و محبتهم واقتدوا باولياءالله المرضيين الذين لاينطقون الا عن لسان الله ولاينظرون الا بعينه و لايتفوهون الا بذكره و ثنائه و توحيده و يعلمون الناس طرق الوصول اليه و سبل الوفود عليه والورود على بساط انسه والدخول فى بيت قدسه فاعتصموا بحبال محبة هذه النفوس القدوسية والانوار الازلية والاشعة الالهية الذينهم معادن الرحمة و مكامن الاسرار و مخازن العلم و مشارق الانوار فطافوا حول حرم ودادهم واحرموالكعبة ارشادهم ولبواحينما سمعواندائهم واجابواحين اصغوا دعوتهم واستلموا حجرالبيتهم وطافواوسبعة اشواط حول بيت جلالتهم وصلوالمعراج وصالهم وسعوا بين صفا صفاءقلوبهم الى مروة مراتية غيوبهم و هرولواابين علمى طاعتهم و ولايتهم و قصر و اشعر الاينية بمقراض الانقطاع اليه و ما كان ذلك كله الا بعد الغسل بماء الفناء الذى هوعين الفناء فى الله بارثهم ولبس رداء الكبرياء و ازار العظمة بالبقاء ببقائهم الذى هو عين البقاء ببقاءالله ربهم فى يوم التروية بماء عرفانهم والبيتوتة فى مناء قربهم ليلة عرفة معرفتهم والوقوف فى عرفات الاعتراف بولايتهم بعد ضحى يومها الى غروبه للاهتداء بنور هدايتهم و وقوف مشعر

الا شعار بمراثيتهم لربهم بين طلوع فجر ظهور صبح هيكلمهم و شمس حقيقتهم و رجعوا الى مناء القرب يوم عيدوصالهم ورموا بجمرات التوسل والتوكل والانقطاع والصبر والشكر والقناعة والرياضة ثم بجمرات الطاعة والعبادة والخضوع والخشوع و الاقبال والايمان والحضور ثم بجمرات الانقياد والتقوى والفناء والشوق والوله والرضاء والتسليم ابليس وسواس النفس الامارة التي تدعو الى البعد عنهم فقر بواقربان نفوسهم بعد سوق الهدى الى محضر عزهم و جلالهم والرجوع الى مكة قربهم ثم ما كانت هذه كلها الا بعد عمرة الاقبال الذاتى اليهم عن ميقات عهود ولايتهم و موثيق محبتهم بعد الغسل فى ماء ارشادهم ودلائتهم ولبس رداء الاقتداء بهم و ازاستر عورة الانية بالطافهم والتلبية بعد اصغاء دعوتهم والورود على حرم عرفانهم بعد الاحرام الى حريم كعبة مودتهم و ترك مانهوانه سلاك سبل توحيد بارئهم والورود على مسجد الحرام محل ظهور نورهم والطواف حول اركان بيت جلالهم تكبير فناء ماسواهم جنب ظهور نور عظمتهم واستلام حجر سواد اعلامهم والقيام لدى باب ارشادهم والصلوة فى مقام خليل حبهم الذى كسر اصنام مبغضيهم والسعى بين صفا صفوتهم و مروة مروتهم والهولة بين علمى امامتهم وبايتهم والتقصير بقطع شعر ماسوى معانيمهم للاحلال لادراك مقام بيانهم فبعد ذلك كله هتكوا السترسترالانىة لغلبة السرسر الاحديه فشاهدوا نور حقيقة امام زمانهم بعينه التى انهاهى عين الله الناظرة وقامت قيامتهم واشرقت ارض تعينهم بنور ربهم فحينئذ من الله على هوءلاء المستضعفين فى ارض الاشارات وجعلهم ائمة يقتدى بهم فى ظلمات الهلكات وجعلهم الوارثين لملك البقاء وجنات اللقاء وحينئذ سيرت جبال انياتهم الى مقام الايمان وانشقت وانفطرت سموات حقائقهم بظهور رحقيقة سيدهم فى حقيقتهم وانتشرت كواكب مشاعرهم و مداركهم و افهامهم و اوهامهم لبروز نورالكشف والعيان والشهود والعرفان عن مطلع سرهم و كورت شمس قلوبهم بعدانشرح الصدر بطلوع ضياءالحق عن غيب فؤادهم وانشق قمر طبيعتهم بتجلي الرب على حقيقتهم و سجرت علومهم الرسمية باشراق نورالعلم الربانى عليهم وزلزلت ارض قابليتهم لعظم امر مولاهم و اخرجت اثقال عاداتهم فحينئذ نفخ فى صور هويتهم نفخة الحيوة الابدية بعد نفخة بهايموتون لدى مشية هاديهم التى هى عين مشية الله وارادته التى هى عين ارادة الله و قدره وقضائه واذنه واجله و كتابه التى هى عين قدرالله وقضائه و اذنه واجله و كتابه فظهرت ملائكة الله للسؤال عن حجية من هو مظهر نفس الله بينهم و ظهورالرب فيهم و ظاهر الحق والحق الظاهر عليهم وحينئذ يقومون للحساب ويمرون على الصراط ويوزن اعمالهم بميزان القسط فيدخلون جنة الايمان بالله و اسمائه وصفاته و آياته و آثاره الجنة التى يبقى مافيهما بامرالله و هوغنى عما فيها وان من فيها ليسبحون بحمديهم فى كل حين وقبل ظهورالحين و بعداضمحلال الحين وليوحدون الله بارئهم فى كل شان و قبل بروزشان و بعدفناء كل شان وان هذه الجنة العاية الرفيعة السامية القدسية والروضة الجليلة القديمة الازلية الابدية الدائمة السرمدية الجنة الثامنة مقام الذى فيه تموج لجة بحرالاحدية وطمطمم يم الصمدانية الجنة العليا القصوى التى انهاهى جنة الماوى لن تدخل فيها نفس الاوانها لتقولن من عندربها باذن بارئها و من لسان موجدتها بسرايتها لمبدعها و صيرورة القلب الذى

جعل الله في هيكلها عرش صانعها و ورودها على مقام تسمع و تبصر بالله خالقها و رازقها و مميتها و محيياها و تقربها الى الله بالنوافل التي توجب ان يحبها سيدها و يصير سمعها و يدها و رجلها و لسانها الذي ينطق به انى ان الله لاله الا انا المهيمن القيوم فسبحان الله عن كل وصف سوى ما وصف به نفسه و عن كل ذكر سوى ذكره له هو الله لاله الالهوالمقدس المنزه المتعالى المتعظم الكبير الجليل الفرد الواحد الوتر الصمد العزيز القدوس وان الله تعالى لمافاض فيض الوجود على الموجودات وخلق الاشياء بخلق التحقق في الذوات بعد انعدام الانيات صار الكل مرآيا جماله الانور و مجالى وجهه الازهر الاظهر فدلواعليه بصورها وموادها وطبائعها و حقايقها لان الكل آيات احديته و ظهورات صمدانيته و دلالات عظمتة و تطورات فيضه و فضله و موهبته و تجليات ذاته واسمائه وصفاته و شهادات ربوبيته و علمه وقدرته وحكمته فاودع فيها حقائق صنعها و سواج تدبيرها و جواهر تقديرها فالكل هياكل التوحيد ودلائل التفريد و بروزات آثار التمجيد والكل بالسنة حقائقها ناطقة بشأنه مشيرة الى شمول نعمائه وبالأتقان الظاهر من الصنع منها والحكمة المودعة فيها نادت بذواتها و انياتها تعيناتها و بان الله ربها مقدس عن مجانستها و منزه عن مشابهتها و متعالى عن مماثلتها وانه هو بعلو اذلية و سمو سرمديته اعظم من ان يقترب بشئى منها اوان يتخذ بحقيقة من حقائقها اوان يحل في ذات من ذواتها واجل من ان يتصل شئى منها به او يصل جوهر من جواهرها اليه و ارفع من ان يدرك اعلى مراتبها و اثنى مقاماتها كنه حقيقتة وهى بماهياتها التي انهاهى مجعولة لربها الذى جعل الظلمات والنور والظل والحرور ظاهرة باحسن تصوير و مصورة باتقن تدبير و مدبرة بامتن تقدير و واقعة في محلها المناسب لها الذى لا يليق دونه بها ولا ينبغى غيره لها و هو مقتضى حكمته المقتضية لاجادها والمصلحة الداعية الى ابداعها وان ذلك بخفائه عن الافكار وعلوه عن وقوع الانظار قد اشبهه على اكثر الحكماء حتى احتجبوا عن ادراك مجعولييتها و وقعوا في اشكالات ممتنعة حلها مع ظهور عظم القدرة في جعلها و اتمية الفيض لدى اشراق نور الوجود عليها بشانه المودعة من فيضه فيها وما اظهر وقوع كل منها في مواقعها و ما بين كون كل منها على اتم وجه و اكمال طور و اعلى طراز و ابهى صورة و ارفع محل و احسن مورد و اعظم مقام و اكرم مقرىممكن في حقها ولا يكون ذلك الا بايجاد بارئها ومشية موجدتها و ارادة صانعها و ابداع مبدعها و اختراع مخترعها و انشاء منشئها الذى بامره قد تحققت المتحققات بقضائه قد تدوت المتدوتات وان الله جل مجده وعز قدسه وعظم شأنه جعل الانسان بجامعيته للعالمين و برزخينته بين البحرين و طيرانه في هواء القدس و فضاء القرب بجناحين و مشيه في بحوحة الامكان برجلين و كونه ذا القرنين و ذا جنتين و ملتقى الخليجين والمخلوق من المائين احدهما عذب فرات سائغ شرابه والاخر ملح اجاج مختار امر يدا من بينها مصدر اللخير والشرو مدركا للقيح والحسن دونها و مع ذلك ما احسن صورته الجامعة لصور الكائنات باجمعها حتى يعد صورة بارئها و ما اعظم روحه المتعالى عن مراتب ما سواه حتى نسبه الى نفسه بل يليق ان يعد احسن هياكل التوحيد هيكله لولا عدم الفرق والتفاوت في خلق الرحمن فهذا الهيكل وسائر الهياكل كل اشرق عن مطلع ضياء الله و اثار عن افق سناء الله عليها نور الله المشرق عن صبح ازلية ذاته

فتذوتت و تحققت و تكونت وبرزت واستنارت واستضاءت واستحكت و اشارت الى فيض ربهما فظهرت منها اطواره ولاح عليها انواره وما احسن كلام سلطان سرير الولاية في بيانه نورالشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد آثاره و هذا نورالوجود المنبسط الذى هو فيضه العام البسيط والفضل التام المحيط الذى هو ايضا مجعول بجعل ذاتي من ربه ما عرفه جمع آخرا من الحكماء واشتبهه على كثير من الطائفة الاولى التى سبق ذكرها زعماء منهم انه ظهوره بصورها و تطوره بشئونها و عروض تعيناتها عليه و كذلك اشتبه ذلك على اكثر العرفاء تعالى الله عن كل ذلك علوا عظيما هو الله خالق كلشئى مفيض الوجود من فيض سحاب الجود و مخلع الذوات والانيات بخلع التكوين هو الله لاله الا هو خالق كلشئى و هو الملك السلطان القديم وان هذا النور نورالوجود ما اشرق الا عن مطلع اشراق شمس حقيقة ولى الله الاعظم الذى به قوام العالم فهو صبح الوجود الذى منه اضاءت هياكل الغيب والشهود وان نور وجوده ماسواه فى غياهب تعينها و ظلمات انياتها وليالى ذاتياتها و دهماء هوياتها كالسراج المنير بسر الابداع وان اعظم اشباه هيكله ارواح من فى لجاج الاكوان و بحارا الامكان فداه مشاعر من تصور شبه صورته و مداركهم و افهامهم و عقولهم وانها سراج يتنور بنوره هوياتهم وانور هذه السرج ما ظهر فى الذين شايعوه بلهم شعاع نوره و هذا سر قوله صلوات الله وسلامه عليه اطف السراج فقد طلع الصبح فانه سلام الله عليه حقيقة الحقايق يليق نور وجوده ماسواه بل نور مشاعر من دونه و مداركهم وافهامهم و عقولهم بل الانوار الظاهرة فى مشايعيه بالاطفاء عند طلوع صبح وجوده بل انها هى باسرها معدومات لديه و هو بتفرده شاهد على فردانية الله الذى اظهر الاشياء كلها من فاضل فيضه هو الله الوتر الحق الواحد القيوم لاله الا هو المهيمن المتعالى السلطان المقتدر الفرد القدير الملك الجليل العزيز الجبار

رب العرش العظيم والحمد لله رب العالمين
(صورت رساله رديه حاجي ميرزا احمد كرماني)

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثناء و تسبيح و تقدیس و تنزیه و تکبیر و تهلیل سزاوار واحد احد فرد صمدی است
لم یلد ولم یولد که میرا از حد و عد بوده و خواهد بود نشناخته است او را بکنه ذاتیت
و هویت و حقیقت کینونیت هیچ نفسی و نخواهد شناخت او را چنانکه شایسته عرفان او
است کسی از اولین و آخرین با اینکه ظاهر و باهر است در کلهشی واز کلهشی آیات
احدیت و صمدیت و قاهریت و قدرت و قیومیت و علم و حکمت و احاطه و فردانیت و
جلال و جمال و کمال و جبروت و سلطنت او و مقدس و منزه و متعالی و ممتنع است
از سروخفا ظهور وجه و طلعت اوظهر فی بطونه و بطن فی ظهوره و خفی لشدۀ نوره و
هوبکل شیء محیط نیست موجودی الا آنکه متجلی است در او شمس وجهه او و متعالی
است از اقتران به او زیرا که ماسوی خلق شده بمشیت و اراده و قدر و قضا و اذن و
اجل و کتاب او و مقبوض است در قبضه قدرت او و بعید است از ساحت جلال و
بساط قدس عز مجد ازلیت و ابدیت و اولیت و آخریت او کمال توحید نفی صفات است
از او جل ثنائه و عظم کبریاة و علی بهانه و تقدست اسمائه و احاطت الائه زیرا که صفت
و موصوف شاهدند بمغایرت و اقتران و اقتران دال است برحد وحد دلیل است بر عد و عد
دلالت کند بر تثبیه و تثبیه روایت نماید از تجزیه و تجزیه حکایت از جهل و اصف و
جهل مؤدی شود باشاره نبوده در چیزی تا محاط گردد و نباشد بر چیزی تا از اوجائی خالی
ماند کائن است نه از حدث موجود است نه از عدم باهر چیز است نه بمقارنه و غیر
هرچیز است نه بمزایله ملک در ملک دائم و مخلوق بسوی مثل خود منتهی و مختتم و
طلب او او را بسوی شکل خودش الجا کننده دلیلش ایاتش و وجودش اثباتش دلالت
نموده ذاتش بر ذاتش و منزه و متکبر است از مجانست و مشابہت و مشاکلت و ممائلت
مخلوقاتش و جلیل است از ملائمت و مناسبت کیفیاتش سیبل بسوی او عظم شانه و علی
برهانه مسدود و طلب او تعالی قدسه و تقدس مجده مردود غیر او را در بساط قدس
قیومیت و هیمنت و جبروت و عظمت و سلطنت و جلال و کمال و ازلیت او راه نیست
چه جای آنکه به او واصل یا متصل گردد بلی آنانکه کشف سبحات جلال نمودند بلا
اینکه اشاره بسوی او کنند از حقیقت معرفت او که در حد رتبه ایشان مقرر و مقدر
نموده توانند بمراآتیت بهره برند و علی حین غفلة من اهلها داخل مدینه عرفان او کامیابی
لشانهم گردند و این نیست مگر بمحو موهوم که ماسوای ذات و صفات و اسماء او است
تقدس و تعالی و صحو معلوم که ظهور نور هویت و دائمیه و سرمدیه و بقاء و دوام آیات
و ظهورات و تجلیات و اشراقات و لمعات و شعشعة وجه منیر مضئی بهی او است تعظم و

و تکبر و تعالی و تجبر و نرسیده و نخواهد رسید نفسی باینمقام اجل ارفع اقدس اعلاى
امنع مگر بجدب احدیت که از نفحات قدس روضه هویت و طمطمایم صمدانیت او است
تا حجب را خرق و محترق نمایند بنور انجذاب خویش و بر صفت توحید آشکار آیند و
این نیست الا بترقیق احجاب رقیقه مانعه از ورود در بیت جلال و وفود بر مقاعد عز و
اتصال بعد از اضمحلال مراتب انفصال زیرا که برای او است عزوجل شرابی مخصوص
اولیاء او که چون آشامند بطرب آیند آنگاه در طلب چالاک شوند و بیابند و بشناسند و
بوجد آیند و دوست دارند و عاشق شوند و واصل گردند و متصل شوند پس از آنکه
ذائب و طیب و خالص شده باشند و چون متصل گشتند نیست فرقی میان ایشان و
حییشان و نیست این وصول و اتصال مگر بدانچه ودیعه گذارده در نفس ایشان از آنچه
تجلی فرموده برای ایشان بایشان تا مشرق شدند و آنرا طالع نمود پس متلئاً گردیدند
پس در حقیقت و هویت ایشان مثال خویش را القا نمود و از ایشان افعال خویشرا اظهار
کرد چه کل مظاهر مشیت و مجالی طلعت احدیت اند در این مقام هتک سر نمایند زیرا
که سر غلبه نموده و چون مغز و لب زفت گردیده قشر شکفتن آغاز کرده آنگاه باهرات
تجلیات و ظاهرات لمعات او را بنگرند و در مقام لایری الاله و اسمائه و صفاته وارد
گردند و چشم ما رایت شیئا الاورایت الله قبله و بعده ومعه گشایند و سر لطیف نحن
اقرب الیکم من جبل الورید را ادراک نمایند وشمه از حقائق مکنونه مخزونه مودعه در
صدف و هومعکم اینما کنتم را بیابند و اندکی از جواهر و لثالی و درر ثمینه مخزن عز
مجد و نفخت فیه من روحی را بدست آورند و رقائقی دقائقی حقائق و شقائق حدائق اینما
تولوا فتم وجه الله را ملتقط شوند و بر سریر قدس و کرسی ایقان ایکنون لغیرک من الظهور
مالیس لک حتی یکون هوالمظهر لک مستقر و مستوی گردند و در جنت اعلاى اقصای
ابهای متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متی بعدت حتی تکون الاثارهی
التی توصل الیک وارد شوند ودر فردوس خلد و ریاض بقاء و مقام لقاء قدم نهاده عمیت
عین لاتراک ولاتزال علیها رقیبا برآورند و نغمه خسرت صفة عبد لم تجعل له من حجب
نصبیا بسرایند آنگاه نور مشرق از صبح ازل که آثار آن بر هیاکل توحید لائح است طالع
و لامع و مشعشع و ساطع گردد و کوه فوادر امانع و حائل که حاجب انوار لاهوت عماء
احدیت است مرتفع و مندفع آید و ملکوت و جبروت اسما و صفات در ورأ ماند پس
آنگاه خلف و امام و وراء و قدام از میان برخیزد و ایمان و شمائل زائل شوند و وسائط و
دلائل رابط و حائل نباشند و وسائل نگردند حل مشاکل و مسائل شود و ضجه و نوحه
قبایل از مکمن لایری فیها نور الانورک ولا یسمع صوت الاصوتک پدیدار آید و جز حق
عزوعلی و تقدس و تعالی رامائل وسائل نکردند و بمقاصد و مطالب واصل و نائل شوند
بصر بصیرت باز شود و ضیاء هدی و تقی در لمعان و سناء آید سراج انیت و نفسانیت و
تعین و تحدد و علم و عقل مشعر و مدرک و جهت و نسبت منطقی و صبح نور و ظهور
و بقاء و لقاء طالع گردد اثنینیت که از لوازم عالم بعد است برود و شمس حقیقت و
احدیت و احدیت از افق کلشی و مشرق کل نفس و مطلع تمام ذرات طالع شود بنوعیکه

همه کائنات و جمیع ممکنات و تمامی موجودات را مظهر ذات و مظهر اسماء و صفات بینند و نقطه ربوبیت را در تمام دوائر دائر و سائر مشاهده کنند و مظهر نفس الله را که در کل عوالم قائم مقام او است در اداء بنفسه شاهد گردند و عارف شوند و دانند که باو لاله الاهو ظاهر گشته اوست مشیت اولیه و او است اراده ازلیه او است که همه آنچه راجع الی الله است راجع باو است و آنچه راجع باو است راجع الی الله است و آنچه راجع الی الله نیست راجع باو نیست و آنچه راجع باو نیست راجع الی الله نیست و برای او دو مقام است مقامیکه جز از خدا ناطق نشود و مقام نفس او که محل مشیت و اراده و مهبط وحی و مشرق ذکر و مطلع امر و منبع میاه علم و حکمت و موضع بروز انوار و اسرار هویت و مرکز عالم امکان و کثرت و قطب دائره غیب و وحدت است نبوده برای او شبهی و مثلی و ضدی و ندی و نخواهد بود برای او شریکی و نقیضی و ظلی و او است که در رتبه اولای اعلا جز خداوند بآنچه در او است عارف نیست و مانند ذات اقدس احدیت از ادراک و عرفان و بلوغ عقل و افهام و وصول مشاعر و مدارک و اوهام متعالی است و در مرتبه ثانیه ادنای او جز حکایت و روایت از حق تعالی قدسه از وی پدیدارنه و او است که در کل شأن مرآت الله است و مادون او از مظاهر اثبات و اهل علیین مرایای اویند از مرآت اولیه که مظهر مشیت اراده و اول من آمن بنقطه حقیقت است تا ادنی ذر که در ظل او ساکن باشد بلی اعلی مراتب معرفت شمس حقیقت و نقطه ربوبیت اینمقام اعز اجل ارفع است که او را بشناسند چنانکه در این رتبه خدا را بخدا عارف شوند و چون از این رتبه تنزل نمایند ابهی دلیل و اقدم سیل عرفان او است بآیات نازلّه از سماء مشیت او که آیات الله است و ماسوی در جمیع شئون و تمام مراتب از اتیان بمثل او عاجز و قاصرند اگرچه در مقام صورت و ظاهر عبارت باشد گذشته از اینکه کلام الهی دارای روح حیوان است و خالق شئی است باصالت نه بمرآتیت و شبحیت زیرا که در هر دور از ادوار عالم که مظاهر کلیه الهیه که شمس حقیقتند و بقیامشان قیامت قائم گردد ظاهر شوند مرایائی از علیین و سجین و اثبات و نفی که حاکی و راوی از ایشان باشند و شبخ شمس طلعت ایشان را باتمام آثار و ظهورات حاوی گردند ظاهر شده و مطلع انوار و مشرق آثار شوند و مثل این مثل آب صافی و بول صافی است که چون باشمس سماء مواجه شوند عکسی از آن در ایشان ظاهر آید چنانچه در کل ادوار عالم این معنی ظاهر بوده بلکه در مرایای جزئیه نیز این مطلب را توان شاهد شد چنانکه بعد از غروب قمر ولایت در افق غیب از هیکل کاظمی سلام الله علیه بسی از مرایای او که از جمال ذات حروف السبع روح من فی عوالم الغیب والشهود فداه معرض بودند در تمام آثار ظاهره از سیدنا الکاظم علیه بهاءالله حاکی و راوی شدند چه علوم عالیه و چه تصرف در نفوس خلایق و جذب قلوب و مانند آن و هکذا بعد از غروب شمس حقیقت مصطفویه و طلعه محمدیه علیه واله الصلوة والسلام نفوس سجینیه حتی معاویه علیه الهاویه حکایت از آن طلعت قدم و اسم اعظم و هیکل اکرم و ظهوراتم نموده دال بر او آمدند چنانکه مکاتبات او با حضرت مجتبی سلام الله علیه و سایر حکایات

او بر اینمعنی گواه صادق است این نفوسیکه دعوی شمسیت نکردند و اما اشخاصیکه بداعیه این رتبه قیام نمودند و کلماتی اتیان کرده و جمعیت بسیار گرد آوردند نیز در تواریخ مسطورند حاصل آنکه شمس حقیقت و نقطه ربوبیت همیشه در زمان فترت و جاهلیت ظهور فرموده تا برای احدی مجال انکار نماند و ادعای اینکه آثار و انوار او مقتبس از شمس قبل است نتواند ولم یزل سنة الله بر این جاری بوده ولن تجد لسنة الله تبديلا ولن تجد لسنة الله تحويلا گذشته از اینکه هرگاه مظهري که سبيل الى الله است چه بشمسیت و چه بمرآتیت اولیه که بنص خاص ثابت باشد میان رعیت ظاهر او مرجع و ملجاء خواهد بود زیرا که یا بشهادة الله در آیات ثابت یا بشهادت نفسیکه شهادت او شهادة الله است مانند شمس حقیقت و مرآت اولیه او که قائم مقام او است که خود بآیات و مرآت او بشهادت او ثابت شده و کل بلامفر باید ناظر باو و قابل از او باشند و هرکس را رد نمود مردود و هرکه را قبول کرد مقبول است حتی آنکه شهادت او برشهادت کتاب الله مقدم است اگرچه مرآت شمس حقیقت باشد که بنص خاص او ثابت است چنانکه در آخر باب سابع از واحد سادس بیان بدان تصریح شده و او را نیز کتاب ناطق و مهیمن بر کتاب صامت خوانده و مثل بامیر المؤمنین علیه السلام واولاد گرام آنحضرت علیهم افضل الصلوات آورده که تا وقتیکه در فرقان نص خاص از ایشان منقطع نشده بود آنچه طبق اوامر ایشان واقع شد لله بود و بعد از انقطاع نص خاص آنچه طبق کتاب الله واقع شده لله بود پس از آن فرموده حال هم بعد از غروب شمس حقیقت تا وقتیکه نص خاص منقطع نگشته آنچه واقع شود لله است و بعد از انقطاع نص خاص آنچه طبق بیان واقع شود لله است این است حاصل فرمایش آن مشرق آیات و خلاصه اش آن است که تا منصوص بنص خاص باشد چیزیکه طبق اوامر سنیه او واقع شود لله است اگر چه مخالف ظواهر کتاب باشد و هرگاه در زیارت جامعه دور قبل و زیارت جامعه نقطه اولی روح من فی لبح القدس والجبروت و من فی بحار الملك والملکوت فداه تدبر رود حقیقت این معنی علی ماینبغی ظاهر شود و اما آنچه در کتاب مذکور است که سائل از شیخ مرحوم علیه السلام از کلمه فرار سؤال نموده و بعد از جواب کلمه کاف در حق او فرموده بعد از ثبوت امر قائم روحی فداه و انقضای زمان امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام بوده چنانکه در بیان هم امر مبرم من ینظره الله تعالی شانه بر مرایای بیانیه بعد از ثبوت امر او همین نحو جاری است و اما ثبوت امر او یا بتصدیق نفوس مقدسه است که سبیل الله اند اگر در زمان ایشان باشد یا بعجز ماسوی از اتیان بمثل آیات او اگر بنحویکه سنة الله بر آن مستقر شده در زمان انقطاع نص خاص و ارتفاع شجره بیانیه ظاهر شود و هرگاه در سخن مدارا کنیم اقلاً باثاریکه منصوص بنص خاص از اتیان بمثل آن عاجز شود ظاهر شود اگرچه این فرضی است محال زیرا که آثار ظاهره از آن نفس مقدس که مرآت الله و منصوص و مخصوص بقائمیت در مقام او است آثارالله و مقدس است از اینکه غیر آن آثاری از حق ظاهر شود چنانکه طریق اول هم که تصدیق نمودن او باشد من ینظره الله را نیز محض مداراست والا او است ظاهر من ظهر و

و من یظهر و او است ظاهر در من ظهر و من یظهر اگر ملاحظه ناطقیت او از خداوند عزوجل شود سبحان الله امر اظهر از آن است که محتاج بیان باشد با وجود این چه بسیار نفوس از صراط الله لغزیده اند و قلیل من عبادی الشکور و باید دانست که آثار ظاهره از شمس حقیقت در تمام مراتب لیس کمثله شئی است مثلاً آیات او گذشته از خلاقیت و سلطنت و احاطه و نفوذ و جریان در صورت الفاظ و عبارات هم بلامثل و بلاشبه و عدل و بلانداست که احدی از ماسوی الله قادر بر اتیان بمثل آیات او نیست حتی در ظاهر فصاحت و بلاغت کلام زیرا که الفاظ قوالب معانی و حاکی از حقایق مودعه در آنها است چنانکه تمام ما ینسب الی شمس الحقیقه بلا عدیل است مثلاً در صورت و سیرت و خلق و خلقت و حسب و نسب و غیر آن حتی قیام و قعود و مشی و تکلم و انحاء معاشرت او باهر طبقه از تمام ما سوی ممتاز است و اگر چنین نباشد ظهور کلی الهی نیست چنانکه در کتاب تصریح باین شده که اگر چه جمیع شئون شجره حقیقت مقطع غیر او است از مثل و کفو و عدل لیکن در آیات بنحوی است که اگر کل بخواهند بفهمند بتوانند این است مراد از آنچه پیش بدان اشاره نمودیم و هرگاه از این مرتبه ترقی کنیم توانیم ادعا نمود که بر حسب آنچه از قبل ثابت شده در مقابل شمس حقیقت کسی از این سیل بر نیامد اگر چه بقدر خیال و عصی سحره باشد در مقابل عصای حضرت کلیم و اما سبعة معلقه بس از شأن آیات خارج بود با اینکه خجل شده باز کردند و اباطیل و مزخرفات ابومسیلمه کذاب بر سیل مقابله نبود بلکه با تصدیق بنبوت جناب مقدس مصطفوی و دعوی نبوت بود نه در مقام ردع و ابطال و اگر از تمام اینمراتب صرف نظر نمائیم همین قدر از احتجاج ما را کافی که بعد از طلوع شمس جمال ذات حروف سبع مریائی مواجه با آن طلعت قدم علی تفاوت مراتبهم شدند چه در زمان او و چه بعد از غروب شمس وجهه او و از هریک آثاری بدیعه ظاهر شد آنچه در زمان اشراق شمس بودند خود بمرآتیت و شبحیت معترف بودند و نفوس بعد هم بعضی از حد خود تجاوز نمودند و بعضی بداعیه شمسیت قیام کردند و در نفوسی تصرف نمودند چنانکه اکنون هم مدعیان مظهریت کلیه هستند نهایت آنکه بعضی تصرف ایشان بیشتر و بعضی کمتر بعضی مضمحل شدند و بعضی از ادعای خود دفع ید نمودند و بعضی حال هم در کارند و اصرار دارند لابد در مقام انصاف ممیزی و میزانی لازم است که بدان فرق مرآت و شمس و شبخ و شاخص و عکس و اصل معلوم شود اگر صورت کلمات است ممکنست که کلمات شبخ بر صورت کلمات نقطه حقیقت باشد و اگر نفوذ و احاطه و سلطنت و خلاقیت باشد می شود که شبخ مظهر نفوذ و احاطه و سلطنت و خلاقیت آیات او جل کبریائه باشد چنانکه می بینیم نفس مدعی اگر چه داعی بنفس است لیکن نفوسیکه مقبل باو شده اند همه مجذوب اسم نقطه اولی عظم شانه و ظهورات ظاهره از اویند بعضی من حیث لایشعرون و برخی بگمان اینکه سفارشات و تأکیدات نقطه حقیقت در بیان نسبت به من یظهره الله عز و علی مقتضی آن است که نفسیرا من غیر دلیل بصرف ادعا تصدیق کنند یا آنکه معنی آیاترا ندانسته بگمان اینکه

سفرشات و تأکيدات نقطه حقيقت در بيان نسبت به من يظهريه الله عز و علي مقتضي آن است که نفسيراً من غير دليل بصرى ادعا تصديق کنند يا آنکه معنی آياترا ندانسته بگمان اينکه هر کلام عربى مسجع و مقفا آيات است يا آنکه بر آثار ظاهره از حضرت ثمره ازليه اطلاع حاصل ننموده گمان کرده اند که غير نفس مدعى صاحب آثاري نيست چنانکه ارباب غرض شهرت داده اند که بعد از ادعاى نفس مدعى و رد فرمودن حضرت ثمره تمام آثار از آنحضرت منقطع شده و حال آنکه از آنزمان الى حال از يد من ان يعد و يحصى آيات و مناجات و شئون علميه و خطب و تفاسير و کلمات فارسيه از آن مخزن جواهر علم و حکمت لدنيه و منبع مياهِ توحيد و معرفت الهيه ظاهر گردیده و تمام مدققين از اولى العلم و محققين از اولى الافئده نزد مشاهده آن خاضع و خاشع شده اند و اکابر ارباب فضل و کمال و اعظام اصحاب معرفت و حکمت و وجد و حال بعجز خود اعتراف نموده چنانکه بر منصفين علو علم و تقواى نفوس مؤمنه بان حضرت از سالف و غابر و ماضى و حاضر پوشيده نيست و بعضى فريب نفس مدعى را خورده که نوشته شبها تلقاء رأس او قائم بود و مانند صبيان او را تعليم و تلقين مينمودم و حال آنکه هنوز اهل دوره نقطه اوليه هستند که شاهد برآند که آنحضرت در زمان کودكى با اينکه امى بود بايات ناطق شد و آثار ظاهره از آنحضرت بنظر مبارک حضرت اعلى ارواح المقدسين فداه رسيد و مورد آنهمه عنايات گرديد که اگر نفسى آن نصوص را که در حق آنحضرت از ساحت ربوبيت نازل شد ببيند بيقين ميداند که جوهر کل عرفان و حقيقت ايمان و ايقان اقبال باو و طاعت او است و خطاب مستطاب انک انت الله المهيمن القيوم کافى است اگرچه نفس مدعى با اينکه بيست سال در بيان تربيت شده بود و مدت متمادى هم بعد از ادعا شب و روز اشتغال بسير آثار نقطه حقيقت و مراياى او و کلمات عرفاء و فصحاى عرب و عجم که بسيارى از مؤمنين و غير هم ميدانند داشته و دارد هنوز کلماتش قابل اعتناى صبيان بيان که دارى فضل و علم و کمالند نيست ميگويد که من قميص الوهيت را از ثمره ازليه خلع کرده ام و حال اينکه خود از اتيان بمثل آثار طائفين حول آنحضرت عاجز و قاصر است و حال اينکه در مکتب بيان سالها استفاده ميکرده و از بعض مؤمنين مثل مرحوم شيخ ابوتراب اشتهاى تعلم صرف و نحو مينموده و کتب تاريخ قدماء و نسخ عتيقه فصحا را از ميرزا موسى پسر ميرزا هادى جواهرى ميخواست و در زير زمين خانه مشاراليه انتخاب نموده حفظ ميکرد چنانکه بعد از ادعاى نفس مدعى و اقبال همج رعاع بهمين جهت او را تکذيب نمود و خود ميرزا موسى براى يکى از علمائى کرمان که اکنون مرجع مردم آنجا است بعينه همين قضيه را نقل نموده بود و با اينکه سالها مشق آيات و مناجات مينمود و ميرزا آقاجان مى نوشت و بعد از آن ميشست و با اينکه کلمات خودش دليل بر علوم کسيه است چنانکه از آنچه در لفظ قناع و در معنی بسيط الحقيقه کل اشياء و در توجيه شعر مولوى چونکه بيرنگى اسير رنگ شد و امثال آن نوشته در کمال ظهور اين مطلب را ميتوان دانست و با اينکه در کلمات خود بسيارى از عقائد متصوفه را که مردود نقطه بيان روح من فى مواقع القدس و الجلال فداه

اطفال خود را احترام کنید لعل پدر و مادر من یظهره الله باشند یا آنکه اگر بعدد اسم الله الاغیث رسد و ظاهر شود کل داخل شوید و اگر بعدد مستغاث رسید بدانید که فضل خدا از شما منقطع نشده و اگر نفسی بقدر تنفسی صبر بعد از دو هزار و یکسال نماید در نار بوده و هکذا مانند این فرمایشات که از حد عد و احصا بیرون است اگر گویند بیان و منازل فیه نباید محتجب شد این در صورتی است که کذب نفس مدعی بشهادت کسیکه شهادتش شهادة الله است محقق و معلوم و متیقن نباشد و دیگر آنکه بایاتی که کل از اتیان بمثل آن من جمیع الوجوه عاجز باشند ظاهر شود علاوه بر اینکه معنی این کلام را باید از کتاب ناطق که مهیمن بر کتاب صامت است و مبین آن است استفسار نمود و آن در این زمان منصوص بنص خاص است و بعد از انقطاع نص خاص دیگر کتاب ناطق نیست الا من یظهره الله که بعد از انقطاع نص مرجع کتاب است و بشهادت خود کتاب بکتاب از او جل ثنائه نباید محتجب شد و آنچه از آخر باب سابع از واحد سادس نقل نمودیم در اثبات این مدعا کافی است که امروز مرجع ثمره ازلیه است نه اوراق بیان و قطع نظر از تمام آنچه احتجاج بان نمودیم هرگاه در این مطلب که اینجا اشاره بان مینمائیم کسی تدبر نماید کذب نفس مدعی را یقین خواهد نمود و آن این است که مثل من یظهره الله و نسبت بنقطه بیان مثل نقطه بیان است به نقطه فرقان و نقطه فرقان نسبت بحضرت مسیح آنحضرت نسبت بجناب کلیم و هکذا الی ان ینتهی الی البدیع الاول یعنی بقیام هریک قیامت ماکان من قبل قائم و هریک مبدء و معید و هریک ظهور کلی و شمس حقیقت اند و هریک نقطه مشیت و هیکل ربوبیت و مظهر الوهیت و فردانیت و احدیت و واحدیت و هر یک صاحب مقام لیس کمثله شئی اند و ماسوای او از اول مرآت مانند یوشع و شمعون و علی و یحیی مرایای اویند تا ادنی نفسیکه مهتدی بهدایت او شده نهایت مرآت اولیه حاکی از تمام اسماء و صفات و آثار و افعال و شؤن او است و سایر مرایا علی قدر مراتبهم از آن شמוש حقیقت حکایت میمایند و مثل مظهر کلی در عالم کبیر شمس و در عالم صغیر قلب و در اعداد واحد و در رقوم نقطه و در دائره مرکز و در کره قطب یعنی چنانکه در یک سماء دو شمس و در یک هیکل دو قلب و در عالم اعداد دو واحد و در عالم ارقام دو نقطه و در یک دائره دو مرکز و در یک کره دو قطب محال است دو مظهر کلی در یک زمان محال است و چگونه چنین نباشد و حال اینکه ظهور کلی و شمس حقیقت در هر عصر و زمان مظهرالله است در جمیع صفات و اسماء که از جمله وحدت و احدیت و فردانیت است لو کان فیها الهة الاالله لفسدتا و باید لیس کمثله شئی باشد و برای او شریک و شبیه و کفووند و عدیل نباشد و این رتبه را در تمام مراتب خود داراست چنانکه فؤاد او شمس افنده و قلب او مرکز قلوب و نفس او قطب نفوس و جسم او قلب عالم اجسام است حتی ذرات تراب مقعدی که او بر آن مستقر و جالس شده بر تمام ذرات بانگ انی انالله میزده چنانکه در کتاب در حق عمارت صدری که در اصفهان بر آن مستوی بوده و غیر آن تصریح فرموده تا چه رسد بتاب هیکل مبارک او فلهدا در یک زمان دو هیکل شمس حقیقت و دو مظهر ربوبیت و الوهیت و دو ظهور

واحدیت و احدیت نشاید و اگر گویند نقطه اولی جل شانه در زمان خود رب بود و شمس بود و نفس مدعی مربوب و مرآت و اکنون بمقام ربوبیت و شمسیت نائل و واصل آمده جواب گوئیم که رب لم یزل رب بوده و مرآت لایزال مربوب خواهد بود هیچگاه شمس فاقد شمسیت نبوده و هیچوقت مرآت واجد شمسیت نتواند گشت همیشه اعضا را حیوة از قلب است و هرگز عضوی را ترقی از مرتبه خود و وصول برتبه قلب ممکن نه لایزال از طائفین حول مرکز جلال دعوی استقلال مردود بوده و لایزال دائران بقطب را مدیر و مدار خواندن از عدل بعید مینموده رحم الله امرء عرف قدره ولم يتعد طوره مخلوق ضعیف را ادعای خالقیت نسزد و مرزوق نحیف را دعوی رازقیت نبرازد و چگونه شاید که فؤاد و قلب و روح حضرت اعلی جل نوره و عظم ظهوره در بدن مرآتی از مرآیا رجعت فرماید با اینکه مرآیای ثانویه قدرت تحمل انوار مرآیای اولیه ندارند چه جای آنکه روح الهی در مالوه و سر ربانی در مربوب پدید شود تعالی عن ذلک علوا کبیرا کجا رفت لیله برزخیه که میان غروب و طلوع شمس ناچار است تا در زمان واحد شمس متعدد که ببرهان متین و دلیل مبین استحاله آنرا اثبات نمودیم لازم نیاید و دعوی ممتنع که عقلاء را قبول آن نشاید چهره قبیح ننماید و قناع وقاحت نگشاید مجملاً دیگر بتوفیق الهی از برای منصف بی غرض بلکه از برای هیچ صاحب سمع و بصری بقدر ذره شبهه در بطلان این دعوی باقی نمانده

لقد اسمعت لونا دیت حیا ولكن لاحیوة لمن انادی

والسلام علی من اتبع الهدی و خالف الهوی والریدی

پایان

لیست پاورقی ها

- (۱)- رجوع شود بصفحه مج مقدمه نقطة الكاف
- (۲)- خواهر قهیر در یکی از نامه های خود تصریح کرده که برادرش دو سال پس از آقا علیمحمد کشته شده است.
- (۳)- این لوح از جلد دوم کتاب مکاتیب عباس افندی که از طرف خود بهائیان منتشر شده گراور و در اول این مجموعه گراور شده است.
- (۴) رجوع شود برساله یادبود صدمین سال شهادت قرۃ العین.
- (۵) مستغاث بحساب ابجد ۲۰۰۱ میشود و این اشاره است بکلام نقطه اولی در بیان فارسی «باب ۱۶ از واحد دوم» که وقت ظهور من یتظهره الله را در غیاث یا مستغاث تعیین نموده و تصریح مینماید «که اگر نفسی بقدر تنفسی صبر بعد از دو هزار و یکسال نماید بلا شبهه در دین بیان نیست» و از این عبارت مستفاد میشود که مراد از مستغاث ۲۰۰۱ سال بوده است.